

● المحصاة ● آورده اند که چون شیخ ما^۱ ابو سعید قدس
 الله روحاً^۲ بنشاور آمد^۳ بسیار جهودان و ترسایان^۴ بر دست شیخ مسلمان
 می شدند و همگنانرا از ایند^۵ نشاور می بایست که بر دست ایشان نیز
 عسی مسلمان شود خاصه شیخ امام ابو محمد جوینی را^۶ که او را این
 آرزو زیادت بود و او وکیل جهود داشت و پیوسته او را بسلام^۷ دعوت
 می کرد و می گفت که می باید که تو^۸ بر دست من مسلمان شوی تا^۹ من همه
 عمر^{۱۰} مصالح خود بتو گذارم و^{۱۱} مصالح تو تکفل کنم^{۱۲} و جهود او را^{۱۳} اجابت
 نمی کرد روزی در سر او را گفت که^{۱۴} اگر تو^{۱۵} مسلمان شوی من^{۱۶} سیک
 از^{۱۷} مال خویش^{۱۸} بتو دهم آن^{۱۹} جهود گفت معاذ الله که من دین خویش
 بدینا نفروشم^{۲۰} بعد ازان^{۲۱} تلحاح کرد و گفت^{۲۲} اگر مسلمان شوی^{۲۳} بک نیده^{۲۴}
 مال خویش^{۲۵} بتو دهم^{۲۶} گفت من دین بدینا نفروشم سیوم بار بگفت اگر
 تو مسلمان شوی دوسیک مال خویش بتو دهم هم^{۲۷} اجابت نکرد شیخ بو^{۲۸}
 محمد^{۲۹} از وی نومید شد اتفاقاً بکروز بو محمد بکوی عدنی کوبان می گذشت
 و این وکیل در خدمت او بود و آن روز نوبت مجلس شیخ بود و ازدحامی
 عظیم بود بر در خانقاه شیخ ابو محمد بمجلس شیخ در آمد آن وکیل نیز^{۳۰}
 با خویشین گفت^{۳۱} یا تا^{۳۲} من نیز در^{۳۳} اندرون مسجد^{۳۴} شوم و سخن این
 مرد بشنوم تا خود چه می گوید که از جهت استماع^{۳۵} سخن او چندین
 ازدحام است^{۳۶} و^{۳۷} سبب قبول او در^{۳۸} میان خلق^{۳۹} چیست و من علامتی

۱) ON. 2) ON. 3) ON. H. n. 151^b. 4) در نشاور 5) جهود و ترسا
 6) او 7) ON. 8) II n. 188^b. 9) جوشی را 10) ON. 11) ON. 12) ON.
 13) ON. 14) بفروشم 15) ON. 16) خود 17) ON. 18) ON. 19) ON. 20) ON.
 21) ON. 22) ON. 23) ON. 24) ON. 25) ON. 26) ON. 27) ON. 28) ON.
 29) ON. 30) ON. 31) ON. 32) ON. 33) ON. 34) ON. 35) ON. 36) ON.
 37) ON. 38) ON. 39) ON. 40) ON. 41) ON. 42) ON. 43) ON. 44) ON.
 45) ON. 46) ON. 47) ON. 48) ON. 49) ON. 50) ON. 51) ON. 52) ON.
 53) ON. 54) ON. 55) ON. 56) ON. 57) ON. 58) ON. 59) ON. 60) ON.

شیخ در آمد^۱ و کلیبی پوشیده داشتیم درویشی در مجلس شیخ جامه خواست شیخ در من نکریست و گفت برکت تو می باید^۲ و بشیمان نشوی چنانکه آن روز شدی فریاد بر من افتاد و جامه^۳ را^۴ جمله بدرویش دادم

● الحکایه ● هم در آن وقت که شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه بنشاپور بود^۵ روز شنبه بامداد با جمع^۶ متصرفه بیرون آمد و در راهی رفت جهودی^۷ در راه^۸ می آمد طیلانی^۹ بر افکنده و جامه^{۱۰} خوب پوشیده و بکشت^{۱۱} می شد از دور شیخ را بدید^{۱۲} که با جمع می آمد آن جهود را حق سبحانه و تعالی بینلی داد تا عزت شیخ و خواری خویش بدید^{۱۳} از یش شیخ بگریخت از خجالت و^{۱۴} شیخ بر اثر او می رفت^{۱۵} چندانکه آن جهود می رفت^{۱۶} شیخ در بی او^{۱۷} می رفت^{۱۸} تا آن جهود بای کوهی^{۱۹} رسید که راه نیافت که برود بضرورت بایستاد و روی بدیوار^{۲۰} کرد تا شیخ او را بیند^{۲۱} و او شیخ را^{۲۲} شیخ بار^{۲۳} رسید و دست مبارک بر سر او نهاد و گفت بیت^{۲۴}

استربانرا^{۲۵} سرد نباید حکمتن * کورا خوبست غربتی و شب رفتن ای بیچاره^{۲۶} اطال الله بقاءک چگونه و حال تو^{۲۷} چیست^{۲۸} بی او زندگانی می توانی کرد^{۲۹} شیخ این سخن^{۳۰} بگفت و باز بگفت چون شیخ برفت جهود فریاد بر آورد^{۳۱} و در بی^{۳۲} شیخ می دوید و آوازی^{۳۳} بلند می گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و چون شیخ رسید در بای شیخ افتاد و با شیخ بخانقاه آمد^{۳۴} و مسلمانی^{۳۵} نیک شد^{۳۶} بیرکله نظر مبارک شیخ

۱) on. ۲) از من بر آمد جامها ۳) بود که این کلیم بدهی ۴) شدم ۱) on. ۲) در ۳) on. ۴) صوفیان برون ۵) on. ۶) II x. 1888. ۷) ۱) on. ۲) بیان ۳) on. ۴) می شد ۵) E. x. 1518. ۶) وی برفت و ۷) on. ۸) حکایت ۹) بدو ۱۰) on. ۱۱) نه بیند ۱۲) در دیوار ۱۳) کوئی چگونه می توانی ۱۴) و ۱۵) چگونه است و ۱۶) on. ۱۷) سجده II ۱۸) استربانرا ۱۹) نیکو یافت ۲۰) رفت ۲۱) بلواز ۲۲) از بیس ۲۳) در گرفت ۲۴) on. ۲۵) گذاشت

اهل نشابور شیخ را معتقد گشتند بو^۱ نصر شروانی^۲ نیز ازان جمله بود
 و شیخ را معتقد گشته بود و دعوی ارادت می کرد و بهر وقت بخدمت
 شیخ می رسید و کرامات او^۳ ظاهر می دید و آن ارادت او زیادت
 می گشت روزی شیخ ما^۴ با جمع منصوفه^۵ بحمام کوی عدنی کویان^۶ شد
 که بیشتر معهود او آن بود که بدان حمام شدی^۷ و آن روز شیخ
 صوفی روسی شاهد^۸ پوشیده بود و دستاری قیتی بر^۹ سر بسته که او را
 مریدی آورده بود^{۱۰} چون شیخ از در حمام^{۱۱} در آمد موی ستر^{۱۲} آنجا
 ایستاده^{۱۳} بود استاد حمامی فرو^{۱۴} دوید و ابزار^{۱۵}ی که با کوزه تر بود^{۱۶} پیش
 شیخ برد و شیخ را^{۱۷} خدمتها کرد و تواضعها نمود و بر پای بود^{۱۸} تا شیخ
 بحمام فرو شد آن موی ستر چون مشاهده^{۱۹} شیخ بدید^{۲۰} و خدمتها حلی
 و جعی بدان آراستگی مشاهده کرد و شیخ و حج^{۲۱} بحمام فرو شدند از
 استاد پرسید^{۲۲} که این^{۲۳} که بود استاد گفت که^{۲۴} او را شیخ ابو سعید
 ابو الحجر گویند و نیز صوفیت و^{۲۵} صاحب کرامت^{۲۶} و بزرگوار آن^{۲۷}
 موی ستر از جمله منکران^{۲۸} این طایفه^{۲۹} بود^{۳۰} گفت اگر او را کرامت
 باشد^{۳۱} این جبهه صوف که پوشیده است و^{۳۲} این دستار بن دهد که من
 عروسی خواسته ام و از من^{۳۳} دسیمان می خواهند و^{۳۴} برك عروس تا زن
 بن دهند^{۳۵} و من هیچ چیز ندارم چون ساعتی بود و^{۳۶} وقت آن آمد^{۳۷}

مریدتر می شد (۱) ou. (۲) ou. (۳) ou. (۴) که (۵) ou. (۶) ابو (۷) ou. (۸) ou.
 معهود شیخ آن حمام بودی (۹) کویان (۱۰) ou. (۱۱) در (۱۲) نیکو (۱۳) ou.
 موی ستر (۱۴) بحمام (۱۵) ou. II n. 130b. (۱۶) در (۱۷) نیکو (۱۸) ou. (۱۹) ou. (۲۰) ou. (۲۱) ou. (۲۲) 206.
 نیز صوفی است مردی (۲۳) ou. (۲۴) 206. مرد (۲۵) ou. (۲۶) ou. (۲۷) که بیکبار
 او کرامات دارد (۲۸) این طایفه را (۲۹) 206. (۳۰) ou. (۳۱) کرامات (۳۲) ou.
 بر آمد (۳۳) عروسی می خواهند (۳۴) ou. (۳۵) پوشیده دارد با (۳۶) ou.
 بود (۳۷)

ندارم که شیخ مرا بشناسد¹ که من جهودم تا² من نیز بینم³ که این مرد⁴ چه کست⁵ چون شیخ بو محمد در آمد⁶ آن⁷ وکیل نیز بوشیده⁸ بر اثر او در رفت⁹ و در بس ستونی بنهان بنشست چون شیخ در سخن آمد روی بدان ستون کرد که آن¹⁰ وکیل در بس او بود و گفت ای مرد از آن بس¹¹ نشون بیرون¹² آی و بر خیز آن جهود هر چند¹³ کوشید خوبشتر¹⁴ توانست نگاه داشت بی خوبشتر بر بای خاست و پیش شیخ آمد¹⁵ شیخ او را گفت بگوی¹⁶ گفت چه گویم گفت بگوی¹⁷

من کبر بدم کنون مسلمان کستم * بدعهد بدم کنون بفرمان کستم آن جهود این سخن بگفت شیخ گفت¹⁸ بیش¹⁹ خواهی امام²⁰ ابو محمد²¹ جوینی شو²² تا ترا ملاتی در آموزد و او را بگوی که تو²³ ندانسته که ان²⁴ الامور موقوفه باوقاتها²⁵ فاذا دخل الوقت لا يحتاج الى ثلث المال و لا الى نصفه و لا الى ثلثه یعنی کارها موقوف وقتست²⁶ چون وقت در آمد بدان حاجت نباید که²⁷ سکن مال بدو دهی یا نیی²⁸ یا دو نیم²⁹ چون شیخ بو³⁰ محمد³¹ این سخن بشنید³² و نقش خوش کشت³³ و از آنک در خاطر³⁴ داشت توبه کرد و بشیمان کشت

● الحکایة ● بو³⁵ نصر شروانی مردی منعم بود و از معارف³⁶ بازرگانان و نصی وافر داشت³⁷ و بشابور مقام ساخته³⁸ بود چون کار شیخ³⁹ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز در نساپور⁴⁰ بالا گرفت و جملگی⁴¹

کیست (1) جهود 206. (2) به بینم (3) او. (4) باز خواهد شناخت (1)
 بیرون (2) بس آن (11) او. (10) شد (9) او. (9) او. (1) در شد (6)
 206. (13) آن جهود 206. (11) 252. (18) خود را (14) 1892. (19) ن. ا. 1892.
 او. (22) او. (21) رو (20) او. (18) اکنون 206. (18) حکایت
 ابو (26) بهر (27) نیمه مال (29) تو (28) و 206. (24) علی اوقاتها (25)
 ابو (32) از آن آرزو که در دل (31) سر در میش افکند و 206. (30) او. (29)
 او. (37) او. (36) در نساپور مقیم (38) او. (34) معارف (35)

که شیخ بو سعید در حمام^۱ عدنی کویانست^۲ و جامها^۳ بداده است و برهنه
 بمانده بود و^۴ او را جمله پیر من چشم باز کردم^۵ و^۶ گفتم این خیالی
 تواند بود با^۷ سر قرآن خواندن شدم^۸ دیگر بار چشم^۹ در خواب شد^{۱۰}
 همان شخص را بنحواب دیدم که دیگر بار^{۱۱} همان سخن بگفت^{۱۲} هم قبول
 نکردم^{۱۳} خواب بر من غلبه کرد بالمش فرا کشیدم و سر باز نهادم^{۱۴} چون
 در خواب شدم همان شخص فرار آمد و بانگ^{۱۵} بر من زد که ای بو
 نصر تو دعوی ارادت شیخ کنی^{۱۶} و سه بار^{۱۷} با تو گفتم^{۱۸} که شیخ را جمله
 پیر^{۱۹} که او^{۲۰} در حمام برهنه بمانده است^{۲۱} و تو نغافل می کنی اگر توقف^{۲۲}
 کنی^{۲۳} دمار از نهاد^{۲۴} تو بر آید^{۲۵} من از آن هول از خواب بر جستم^{۲۶}
 و ترتیب این جامه کردم و نیاوردم بو^{۲۷} نصر بر در کرمابه بنشست و من
 فرو^{۲۸} شدم^{۲۹} شیخ وضو می ساخت وضو تمام کرد و بیرون^{۳۰} می آمد^{۳۱} در خدمت
 او من^{۳۲} باز گشتم^{۳۳} شیخ از حمام بر^{۳۴} آمد و جمله در پوشید بو^{۳۵} نصر مهری
 زر^{۳۶} صد دینار پیش شیخ نهاد^{۳۷} شیخ گفت این بستاند حمامی باید داد^{۳۸} که
 چون^{۳۹} شاکرد عروسی می کند کم از آن نباشد که^{۴۰} نیز شیرینی سازد^{۴۱}
 زر بحمامی دادیم و^{۴۲} شیخ برفت و بو^{۴۳} نصر با شیخ بهم برفت و^{۴۴} بمخافتاه
 آمد و بخدمت شیخ بایستاد و هر چه داشت از مال و ملک جمله^{۴۵} در راه
 صوفیان نهاد^{۴۶} و^{۴۷} خرج کرد و تا شیخ در نشابور بود او در خدمت شیخ

- نکردم (۱) ON. (۲) جامه (۳) کویان است (۴) کرمابه کوی (۵) ابو (۶)
 گفتند (۷) ON. (۸) شدم و (۹) ON. (۱۰) رستم (۱۱) باز (۱۲) ON. (۱۳)
 میحکنی (۱۴) ابو (۱۵) بانگی بهیت (۱۶) بنهادم (۱۷) دیگر (۱۸) ON. (۱۹)
 H. n. 1664. (۲۰) مانده است (۲۱) ON. (۲۲) بر (۲۳) کفتم (۲۴) کرم (۲۵)
 بچشم (۲۶) بر آرم (۲۷) ON. II. J. 140b. (۲۸) همین ساعت (۲۹) ON. (۳۰)
 ON. (۳۱) ساخته بود و (۳۲) و (۳۳) ON. (۳۴) در کرمابه (۳۵) آوردم ابو (۳۶)
 نهاد (۳۷) از (۳۸) ابو (۳۹) بیرون (۴۰) و (۴۱) ON. (۴۲) و من
 ابو (۴۳) ON. (۴۴) شربتی سازد و (۴۵) استاد (۴۶) ON. (۴۷) کجگون (۴۸)
 ON. (۴۹) ON. (۵۰) نیز (۵۱) ON. (۵۲) ON.

که شیخ موی بردارد موسی ستریش شیخ آمد شیخ حصفت
 ای جوان سه چیز از ما یاد دار اول آنک چون یکی را موی بر خواهی
 داشت دست و استره نمازی کن و دیگر ابتدا در موی بر کوفتن
 بجانب راست کن و دیبصر موی و شوخ که بستره از سر برداری
 نگاه دار تا چشم کس بران نیفتد آن موی ستر آلیج شیخ فرموده بود^{۱۴}
 بجای آورد چون شیخ را موی برداشت شیخ حسن مؤدب را گفت آن
 جبه صوف و دستار ما را بدین جوان ده تا در بیک عروسی کند آن
 جوان در پای شیخ افتاد و بسیار بگریست حسن مؤدب حصفت
 که من می آمدم تا جامه بوی دهم و در راه اندیشه می کردم که
 شیخ جامه دیگر ندارد و این نیز بداد و برهنه در حمام بماند چون
 جامه بوی دادم و باز حمام فرو شدم دل مشغول و متروک شیخ گفت
 ای حسن تا با ما نگویند ما با شما تکویم برو و بر سر حمام شو که بو
 نصر شروانی منتظر است حسن گفت من بر آمدم بو نصر شروانی را^{۱۵}
 دیدم که از در کوبان در آمد و دستی جامه نیکو در مصله نمازی نهاده^{۱۶}
 می آورد مرا گفت ای حسن شیخ در اینجا هست گفتم بلی در اینجا است^{۱۷}
 و جامه ای بوی ستر داده است و برهنه در حمام بماند بو نصر گفت سبحان الله
 من این ساعت قرآن می خواندم رحلی در پیش نهاده مرا خواب گرفت^{۱۸}
 شخصی در خواب بنزدیک من آمد و مرا گفت بر خیز ای بو نصر

ابتدا ۱) آنک ۲) OIL ۳) ستره ۴) حسی را ۵) یکی ۱)
 بران ۱۸) OIL ۱۱) ستره ۱۰) بستره ۹) سدیکر ۸) کتی ۷) بدست
 II z. 1408. ۱۶) ما بدان ۱۵) K. a. 1548. ۱۴) آنچه ۱۳) کس نیفتد و
 OIL. ۲۲) OIL. ۲۱) بیش ازین ۲۰) OIL. ۱۹) OIL. ۱۸) جبه ۱۷) OIL.
 OIL. ۲۱) نصررا ۲۰) برون ۲۷) تو است ۲۶) شونانی ۲۵) حمام آمدم ۲۴)
 K. a. 1548. ۳۳) آری ۳۲) در آنجا است ۳۱) مصلی بجهت بود و ۳۰)
 ابو ۳۹) OIL. ۳۷) فرا ۳۶) بو نصر در آمد ۳۵) OIL. ۳۴)

● الحکایة ● این حکایت برواینها بسیار^۱ از مشایخ^۲ جمع کرده آمد^۳ بعضی بروایت خواجه ابو طاهر و بعضی بروایت^۴ خواجه^۵ و بعضی بروایت خواجه^۶ ابو الفتح^۷ رحمه الله عليهم اجمعين که^۸ گفتند یکروز در خانقاه شیخ^۹ ما در نساپور در پیش شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز^{۱۰} سماع می کردند خواجه ابو طاهر در سماع^{۱۱} خوش گشت و در آن ساعت پیش شیخ لیلیک زد و احرام حج گرفت چون از سماع فارغ شدند^{۱۲} خواجه ابو طاهر^{۱۳} قصد سفر حجاز کرد و از شیخ اجازت خواست شیخ با جماعت گفت تا^{۱۴} ما نیز موافقت کنیم بزرگان و مشایخ که حاضر بودند^{۱۵} گفتند که^{۱۶} شیخ را بدین وجه حاجت شیخ گفت که^{۱۷} بدان جانب کشتی^{۱۸} می بود صوفیان و مریدان شیخ جمعی بسیار با شیخ برفتند^{۱۹} چون از نساپور بیرون^{۲۰} آمدند شیخ گفت اگر نه حضور ما بود^{۲۱} آن عزیز^{۲۲} این ریج^{۲۳} نتواند کشید^{۲۴} جماعت همه با یکدیگر گفتند که^{۲۵} این سخن کرامی گوید و ندانستند^{۲۶} برفتند چون بخرقان^{۲۷} رسیدند کسی شیخ^{۲۸} ابو الحسن خرقانی را^{۲۹} قدس الله روحه العزیز^{۳۰} خبر داد که فردا شیخ ابو سعید اینجا خواهد بود شیخ ابو الحسن بدان سخن^{۳۱} شادیا نمود و شیخ بو^{۳۲} الحسن را بسری بود احمد^{۳۳} نام که^{۳۴} بدر را بوی نظری بودی^{۳۵} هر چه تماشا و بوسف بدر بود^{۳۶} احمد دختری را بخواست بعقد نکاح در آن شب که شیخ^{۳۷} ابو سعید^{۳۸} بخرقان می رسید شب^{۳۹} زفاف^{۴۰} بود احمد را^{۴۱}

۱) Въ П. pronounced; ۲) بروایت ۳) کرده آمد ۴) بسیار ۵) ۲۰۶. ۶) بزرگ ۷)

وقت ۲۰۶. ۱۰) on. ۱۱) رحمه الله ۱۲) الفتح ۱۳) on. ۱۴) حسن مؤدب ۱۵) K

۱۶) و ۱۷) ۲۰۶. ۱۸) کشتی ۱۹) on. ۲۰) کی ۲۱) K z. 156b. ۲۲) on. ۲۳) بیخی ۲۴) و ۲۵) ۲۰۶. ۲۶) on. ۲۷) نتواند کشیدن ۲۸) عزیزان ۲۹) P z. 141b. ۳۰) P z. 141b. ۳۱) on. ۳۲) sic ۳۳) on. ۳۴) on. ۳۵) on. ۳۶) ابو القسم ۳۷) کی ۳۸) ابو القسم را از جوار خرقان دهبی است دل داده بود و آن حکایتی دراز است ۳۹) ابو القسم را ۴۰) خواست ۴۱) ۲۰۶. ۴۲) K z. 157a. ۴۳) on. ۴۴) on. ۴۵) درین

بود چون شیخ از نسا^۱ بیهنه آمد^۲ باجۀ صوف سبز^۳ ازان خویش
 بشیخ بو^۴ نصر داد^۵ و گفت بولایت خویش باید شد و علم ما^۶ آنجا
 بیاید زد شیخ بو^۷ نصر بر خاست و باشارت شیخ بشروان^۸ آمد و خانقاهی
 بنا کرد که امروز آن خانقاه هنوز^۹ همت و بدو معروفست و آن^{۱۰} جامه^{۱۱}
 شیخ را در آنجا نهاد^{۱۲} و بیرو مقدم صوفیان آن ولایت گشت و اکنون همچنان
 آن جامه شیخ بر جایست در آن خانقاه نهاده^{۱۳} و هر آینه چون نماز بگزارند
 خادم بقعه آن جامه شیخ را^{۱۴} از جایی بلند بیاورند در آن خانقاه و جمله^{۱۵}
 مردمان از مسجد آدینه^{۱۶} می آیند بدان^{۱۷} خانقاه و زیارت آن^{۱۸} جامه می کنند
 و آنکه^{۱۹} بخانه می شوند^{۲۰} و این زیارت هیچ کس از اهل شهر فرو نکند^{۲۱}
 و اگر وقتی قحطی و وبایی یا بلایی روی نیاید^{۲۲} در آن ولایت^{۲۳}
 آن جامه شیخ را^{۲۴} بر سر نهاده^{۲۵} بصیرا برند و جمله خلائق^{۲۶} بیرون شوند^{۲۷}
 و آن جامه را شفیع آرند^{۲۸} و دعا گویند^{۲۹} بجزمت آن جامه^{۳۰} حق سبحانه
 و تعالی بکمال^{۳۱} فضل خویش و بجزمت شیخ^{۳۲} آن بلارا از ایشان دفع
 گرداند^{۳۳} و مقاصد ایشان را بمحصول رساند و اهل آن^{۳۴} ولایت آن
 جامه را نریاک مجرب گویند و بفرزندان شیخ تقریبا کند از حد بیرون
 و اکنون از برکات همت شیخ و اعتقاد نیکوی مردمان بدین طایفه چهار صد
 و اند خانقاه معروف در آن ولایت بدید آمده است و درویشان آنجا آسایشها
 می یابند ببرکت همت و نظر شیخ ما قدس الله روحه^{۳۵}

۱) on. ۲) K. n. 155b. ۳) خود به ابو ۴) آنکاه ۵) ۲۰۰۶ ۶) تا آنکاه که ۷)
 است ۸) ۲۰۰۶ ۹) در آنجا است ۱۰) این ۱۱) on. ۱۲) با شروان ۱۳) ابو ۱۴)
 نکند آید ۱۵) بدر روند ۱۶) این ۱۷) بدین ۱۸) on. ۱۹) آن ۲۰) شیخ ۲۱)
 روند ۲۲) خلق ۲۳) نهند و ۲۴) شیخ ۲۵) II n. 141a. ۲۶) بدید آید ۲۷)
 on. ۲۸) شیخ ۲۹) ۲۰۰۶ ۳۰) کنند و ۳۱) II n. ۱۵۶b. ۳۲) ۲۰۰۶ و ۳۳)
 مقصود ایشان بر آورد و مردم ۳۴) صعد ۳۵) on. ۳۶) و ۳۷) ۲۰۰۶
 ۳۸) on.

بودی شیخ بو الحسن^۱ بر بای خاست و تا بیان^۲ مجددیش شیخ ما^۳
 باز آمد و آنجا^۴ دست بگردن^۵ یکدیگر فراز کردند^۶ شیخ بو الحسن
 رحمة الله علیه^۷ می گفت^۸ که جنین^۹ داغ را جنین مرهم نهند و جنین
 قدم را قربان^{۱۰} جان احمد^{۱۱} شاید بس شیخ بو الحسن شیخ بو سعید را
 دست بگرفت^{۱۲} که^{۱۳} بر جای من نشین^{۱۴} شیخ ما^{۱۵} نشست^{۱۶} و شیخ بو الحسن را
 گفت که تو بر جای خود نشین او هم نشست^{۱۷} و هر دو در میان خانه
 بنشستند و هر دو می کریستند^{۱۸} شیخ بو الحسن شیخ بو سعید را گفت^{۱۹} که^{۲۰} مرا
 نصیحتی بکن شیخ بو سعید^{۲۱} گفت^{۲۲} که^{۲۳} او را باید گفتن بس مقربان^{۲۴} بودند
 با شیخ بو سعید^{۲۵} اشارت کرد که قرآن بر خوانید^{۲۶} قرآن بر خوانند^{۲۷}
 و صوفیان بسیار بگریستند^{۲۸} و نعرها زدند و هر دو شیخ^{۲۹} بسیار بگریستند^{۳۰}
 شیخ بو الحسن خرقه^{۳۱} از سر زاویه خویش^{۳۲} بقریان انداخت بس شیخ
 بو الحسن^{۳۳} گفت^{۳۴} که^{۳۵} فرضی در پیش است و عزیزان منتظرند جنازه بیرون^{۳۶}
 آورده و ناز کردند و دفن کردند و وقتها^{۳۷} و حالها^{۳۸} رفت و صوفیان
 بسر^{۳۹} زاویه رفتند و^{۴۰} صوفیان^{۴۱} معارضه کردند^{۴۲} با مقربان^{۴۳} که این خرقه بسا باید
 داد تا^{۴۴} باره سزیم^{۴۵} خادم شیخ بو الحسن این سخن با وی بگفت^{۴۶} او گفت^{۴۷} که
 این^{۴۸} خرقه ایشانرا مسم کند^{۴۹} تا من شارا خرقه دیگر^{۵۰} دهم تا باره سزیت^{۵۱}
 بس ایشانرا خرقه دیگر فرستاد تا باره کردند بس خانه جدا راست کردند^{۵۲} از
 برای^{۵۳} شیخ بو سعید^{۵۴} تا وی^{۵۵} زاویه در آنجا نهاد و مخلوط در آنجا می بود

۱) E. s. 168a. و ۲) ۱۰۶. ۳) بر کردن ۴) ع. ۵) میان ۶) بود ۷)
 و گفت ۸) ع. ۹) ابو القاسم را ۱۰) ع. ۱۱) جنان ۱۲) ع. ۱۳) ابو ۱۴)
 ابوی ۱۵) گفتی سخن بگویی و ۱۶) ع. ۱۷) ابو ۱۸) دمی ۱۹) ع. ۲۰) ع.
 آغاز کردند ۲۱) بر خوانند ۲۲) ع. ۲۳) مقربان که ۲۴) گفتی ۲۵)
 بیرون ۲۶) ع. ۲۷) ع. ۲۸) خود ۲۹) ع. ۳۰) ع. ۳۱) E. s. 168b. ۳۲) ع.
 E. s. 168b. مقربان را ۳۳) ع. ۳۴) غربا ۳۵) ع. ۳۶) باز سر ۳۷) ع.
 کیند ۳۸) ع. ۳۹) داریزد ۴۰) ع. ۴۱) آن ۴۲) ابو ۴۳) کسیم ۴۴) ع. ۴۵) ما ۴۶) ع.
 ع. ۴۷) ابو ۴۸) ع. ۴۹) ع. ۵۰) ع. ۵۱) ع. ۵۲) ع. ۵۳) ع. ۵۴) ع. ۵۵) ع.

ناگاه بگرفتند و سرش از تن جدا کردند و بر در صومعه بدر انداختند
 وقت بانك نماز شیخ ابو الحسن از صومعه بیرون می آمد بایش بران^۱
 سر آمد مادر بررا آواز داد که چراغی بیآور مادر بر^۲ چراغ آورد سر
 بر دید شیخ ابو الحسن گفت ای دوست بدر این چه بود که تو کردی
 و چه کردی که نکردی پس تنی جندرا^۳ بیآور تا احمدرا^۴ بشتند
 و کفن کردند و همچنان بنهاد تا شیخ^۵ بو سعید^۶ در رسید و شیخ دبر
 می رسید وقت چاشتگاه درویشی در آمد^۷ شیخ بو الحسن گفت که شیخ
 بو سعید کجاست آن درویش گفت که^۸ دوش راه کم کردند و اگر شب
 خواهیست^۹ آمد شیخ بو الحسن بانك بر وی زد و گفت که^{۱۰} خاموش که ایشان
 راه کم نکند^{۱۱} زمینی بود از همه دولتها^{۱۲} بی نصیب مانده و از^{۱۳} قدم ایشان
 بمقدای بنالیده باشد^{۱۴} که بار خدایا قدم دوستی^{۱۵} از دوستان خود^{۱۶} بر من
 بران^{۱۷} تا من^{۱۸} فردا^{۱۹} بر زمینها^{۲۰} دیگر^{۲۱} فخر کنم حاجت این^{۲۲} زمین روا کردند
 و عزیزان فرستادند تا عیان آن بزرگ بگرفتند^{۲۳} و سوی^{۲۴} آن زمین بردند
 تا^{۲۵} بحضور وی^{۲۶} آن زمین را خلعت دادند^{۲۷} و بغیبت او سر بر ما میریدند^{۲۸}
 چون آن درویش این سخن بشنید باز گشت و با شیخ بگفت شیخ گفت
 الله اکبر مشایخ و صوفیان بدانستند که^{۲۹} این آن سخن است که^{۳۰} بر در نشاوری
 می گفت^{۳۱} چون شیخ ما^{۳۲} ابو سعید بمخرقان رسید^{۳۳} و در خاتقاه شد^{۳۴} و^{۳۵}
 در خاتقاه شیخ بو الحسن مسجدخانه^{۳۶} بود که^{۳۷} شیخ بو^{۳۸} الحسن در آنجا

جند ۷) on. ۸) بیار ۹) فرا این ۱۰) بدر ۱۱) بذرش باز نهادند ۱۲) بدر ۱)
 رحمة الله علیه شیخ کو گفت ۱۱) در رسید ۱۰) on. ۹) ابو القمرا ۸)
 ۱۲) sic R خواست ۱۳) on. ۱۴) باش ۱۵) ۲۰۰۶. که ۱۶) H. a. ۱۴۲۹; K. x. ۱۵۷۶.
 ۲۰۰۶. ۲۱) on. ۲۲) رسان ۲۳) و بخداوند تعالی بنالید ۲۴) تشنه ۱۷)
 لو ۲۸) و ۲۷) سوی ۲۶) گرفتند ۲۵) آن ۲۴) on. ۲۳) فیامت من
 مسجدی ۳۴) بر ۳۳) on. ۳۲) این سخن گفتند و ۳۱) on. ۳۰) on. ۲۹)
 ابو ۳۸) و هست ۳۵)

باز کوفتی و کفتی دستوری هست تا در آیم شیخ بو سعید کفتی در آی
 شیخ بو الحسن^۱ سوکند دادی که سر از بالش بر نکیری^۲ همچنانک هنی
 می بالش تا من در آیم او^۳ در آمدی و در بیش^۴ شیخ بو سعید^۵ بدو
 زانو بنستی و کفتی ای شیخ دردها دارم که انیا از کشیدن آن عاجز
 آیند و اگر يك^۶ نفس ازان درد بر آرم آسان و زمین تحمل آن نتوانند
 کرد^۷ بس سر تنک بنزد يك^۸ شیخ در آوردی و سخن می گفتند آهسته^۹ و هر
 دو می کربستند^{۱۰} و من ندانستی و نشنیدمی که چه می گویند بس شیخ
 بو الحسن^{۱۱} دست بزیر جامه شیخ بو سعید^{۱۲} در کردی و بسینه او فرو
 می آوردی و می^{۱۳} کفتی دست بنور باقی می آرم^{۱۴} يك^{۱۵} روز قاضی آن جانب^{۱۶}
 در رسید که بتعزیت شیخ بو الحسن^{۱۷} آمده بود گفتند شیخ^{۱۸} بو سعید
 اینجاست^{۱۹} گفت تا در روم و اورا سلام^{۲۰} گویم شیخ^{۲۱} بو الحسن گفت
 یا دانشند گوش دار و هوش دار^{۲۲} قاضی در رفت و سلام گفت شیخ را
 دید در چهار بالش^{۲۳} چون سلطانی خفته و درویشی بای شیخ بر^{۲۴} کنار
 نهاده و می مالید قاضی گفت یا خود اندیشه کردم که اینجا^{۲۵} فقر کجاست
 و این مرد با چندین نعم نیز از^{۲۶} فقرا چون تواند بود این بادشاهی است
 نه صوفی^{۲۷} و درویش^{۲۸} چون این اندیشه بر دل من بگذشت شیخ بو سعید
 در حال^{۲۹} سر از بالش بر داشت و در من نکریست و گفت که ای دانشند
 من کان^{۳۰} فی مشاهده الحق هل يقع علیه اسم الفقر قاضی يك^{۳۱} نعره برد

۱) on. ۲) او ۳) و ۴) و ۵) و ۶) ۱۰۶. ۷) ابو سعید را ۸) ابو ۹) نیست کردد ۱۰) on. ۱۱) on. ۱۲) ابو ۱۳) on. ۱۴) می کربستندی ۱۵) K x. 1008. ۱۶) در ۱۷) ۱۰۶. ۱۸) ابو ۱۹) ناحیت ۲۰) فرو می آورم و ۲۱) on. ۲۲) ۱۱ n. 148b. ۲۳) در شوم و ویرا سلامی ۲۴) آنجاست ۲۵) ابو ۲۶) نه درویشی ۲۷) صوفی ۲۸) پیر ۲۹) آنجا ۳۰) در ۳۱) نهاده ۱۰۶. ۱) بکون ۲) on. ۳) ابو ۴) قاضی گفت

و شیخ بو الحسن جماعت خویش يك بك را^۱ نصیحت می کرد که گوش داریت^۲ که این مرد^۳ معشوق مملکت است و بر همه سینه^۴ اطلاع دارد تا نصیحت نکردیت^۵ و شیخ بو سعید درین کت^۶ سه شباروز در^۷ پیش شیخ بو الحسن بود و درین سه شباروز^۸ هیچ سخن نگفت شیخ بو الحسن او را^۹ معارضه سخن می کرد و شیخ بو سعید می گفت که^{۱۰} ما را بدان آورده اند تا سخن بشنویم^{۱۱} او را باید گفت^{۱۲} بس شیخ بو الحسن گفت تو حاجت مایی از خدای تعالی^{۱۳} ما^{۱۴} از خدای تعالی بجاخت خواسته ایم که دوستی از درستان خویشتن^{۱۵} بفرست تا ما این سرهارا^{۱۶} باو^{۱۷} گویم^{۱۸} تو آن حاجت مایی من بیر بودم^{۱۹} و ضعیف بودم بنزدیک^{۲۰} تو توانستم آمدن و ترا قوت بود و عزت^{۲۱} بود^{۲۲} ترا بنزدیک^{۲۳} ما^{۲۴} آوردند ترا بنگه ننگنارند که^{۲۵} تو عزیزتر ازانی که ترا بنگه برند^{۲۶} کعبه را بنزدیک^{۲۷} تو آرند تا ترا طواف کنند و دران شیخ را اختیار نمود^{۲۸} و درین سفر والده^{۲۹} خواجه مظفر^{۳۰} با شیخ بود و در خدمت وی^{۳۱} که هر روز بلمداد شیخ بو الحسن بر^{۳۲} در^{۳۳} خانه آمدی و سلام کردی^{۳۴} و گفتی^{۳۵} فقیره چگونه هشار باش^{۳۶} و بیدار باش^{۳۷} که تو صحبت با^{۳۸} حق می داری^{۳۹} اینجا^{۴۰} بشریت^{۴۱} نمانده است اینجا^{۴۲} هم نفس^{۴۳} نمانده است اینجا^{۴۴} همه حقی اینجا همه حقی^{۴۵} و در میان روز وقت خلوت^{۴۶} شیخ بو سعید^{۴۷} شیخ بو الحسن^{۴۸} بر در خانه^{۴۹} آمدی و برده

نگردید (۶) سرها (۵) on. (۴) داریت (۳) يك بك جماعت را (۲) ابو (۱)
 ابو (۱۳) ویرا (۱۲) ابو (۱۱) شباروز (۱۰) ابو (۹) شباروز (۸) ابو (۷)
 ترا (۲۰) و (۱۹) ابو (۱۷) گفتن (۱۶) شنویم (۱۵) on. (۱۴) on. (۱۳)
 بودیم و بر (۳۱) که ما بیر (۳۰) بنو فرو (۲۹) سرها (۲۸) خویش (۲۷)
 on. (۳۶) کعبه بر (۳۵) و (۳۴) بما (۳۳) II s. 1498. و (۳۲) x06. (۳۱) عدت (۳۰)
 این (۳۰) x06. (۲۹) فرا (۲۸) ابو (۲۷) او چنین گفت (۲۶) x06. (۲۵) ابو طاهر (۲۴)
 تعالی میکنی (۲۳) گردید (۲۲) کی (۲۱) on. (۲۰) ای (۱۹) x06. (۱۸) گفتی (۱۷)
 ابو (۴۷) on. (۴۶) حضرت (۴۵) نمانده (۴۴) نمانده و (۴۳) اینجا (۴۲)
 x06. (۴۱) s. 1698. فراز (۴۰)

چون چشم شیخ بر سعید بران تربت افتاد^۱ بایستاد و ساعتی نیک سر
در پیش افکند بس سر بر آورد و گفت هر که چیزی کم کرده است اینجا
بوی^۲ دهند بس زیارت بطام کرد چون بر سر^۳ تربت بایزید^۴ بایستاد
حسن مؤدب گفت که من در بس بشت شیخ بر سعید بودم اینساده شیخ
ساعتی سر در پیش افکند در پیش تربت شیخ بایزید بس سر بر آورد^۵
و گفت این جای پاکاست یا^۶ جای باباگان^۷ و یکشنبه روز بیظام^۸
مقام کرد و از آنجا بدامغان شد و سه روز دیگر^۹ بدامغان بود و شظله
راه ساختند که صد مرد صوفی با شیخ بودند و ستوران بکرا گرفتند^{۱۰} که
با او^{۱۱} میران بودند تا بدان^{۱۲} جانب بروند نماز دیگر گزاردند^{۱۳} و^{۱۴} ساع
می کردند تا شبانگاه^{۱۵} و^{۱۶} قوال این بیت^{۱۷} می گفت^{۱۸}

آواز در آمد بنکر^{۱۹} یار منست * من خود^{۲۰} دانم^{۲۱} کرا غم کار منست
سیصد گل سرخ بر رخ یار منست * خیزم بجهنم^{۲۲} که گل جنن^{۲۳} کار منست
شیخ را^{۲۴} دو اسب بود یکی مرکب او^{۲۵} بود و دیگر زاویه شیخ را^{۲۶}
بار کردند^{۲۷} و درویشی بر سر آن^{۲۸} نشی^{۲۹} شیخ^{۳۰} کسی^{۳۱} بنزدیک قوال فرستاد
و گفت^{۳۲} آن یک اسب محکم است که بالانی است و نماز شام بکردند کفش
خواست و ستور خواست و بدر خانقاه بیرون^{۳۳} آمد و خواجه بو^{۳۴} طاهرا
گفت صوفیان را بصلوة آری^{۳۵} دهی باشد بر جانب^{۳۶} خراسان^{۳۷} او رو شیخ^{۳۸}
براند و خواجه بو طاهر^{۳۹} گفت شاهمه باز کردیت^{۴۰} و فریدا بر^{۴۱} اثر^{۴۲} ما

۱) ON. ۲) بکرد و بر ۳) این جای آنست که با وی ۴) است ۵)
شبانروز ۶) یک شنبه روز در بطام ۷) ناباگان ۸) نه ۹) ON. ۱۰)
رباعیه ۱۱) بس ۱۲) ON. ۱۳) گزارده ۱۴) ازان ۱۵) کی با وی ۱۶)
بجهنم ۱۷) که ۱۸) ON. ۱۹) خو ۲۰) که ۲۱) ON. ۲۲) بیت ۲۳) ۲۴)
114b. ۲۵) راویده شیخ ۲۶) وی ۲۷) و شیخ را ۲۸) جیدن ۲۹)
ابو ۳۰) بیرون ۳۱) که ۳۲) کسی فرآ ۳۳) ON. ۳۴) بر وی نهادندی ۳۵)
ابو طاهرا ۳۶) بدان جانب رو و اسب ۳۷) دهی است بجانب ۳۸)
1099. ۳۹) باز کردید ۴۰)

و بهوش "افساد در آمدند" و او را برداشتند و بیرون آوردند شیخ بو
 الحسن گفت که "من نکتم" که "شما" طاقت نظر بادشاهان نداریت
 دانشند" گفت توبه کردم و دیگر بار بهوش گشت و یک شب روز^{۱۰} هجنان
 بود "شیخ بو" الحسن بنزدیک شیخ "بو سعید در" آمد و گفت ای شیخ
 نظری بهیبت کردی نظری برحمت^{۱۱} بکن شیخ بو^{۱۲} سعید دست بوی فرود
 آورد قاضی در حال بهوش باز^{۱۳} آمد و بهتر شد^{۱۴} شیخ بو^{۱۵} الحسن گفت
 یا شیخ "ما می بینم" که هر شبی^{۱۶} کعبه بر سر^{۱۷} تو طواف می کند ترا
 "کعبه رفتن جگر آید" باز کرد که ترا از^{۱۸} برای آن^{۱۹} می آوردند که مارا
 در یلبی اکنون^{۲۰} حج کردی و^{۲۱} بادیه اندوه بو^{۲۲} الحسن گذاشتی و^{۲۳} لیک
 نیاز وی شنیدی و^{۲۴} در صومعه عرفان وی شدی ری جبار^{۲۵} نغصاه
 وی^{۲۶} بدیدی بو^{۲۷} الحسن را بر جمال خود^{۲۸} فریان دیدی^{۲۹} و^{۳۰} بر یوسف
 وی نماز عید کردی فریاد اندوه سوختگان شنیدی باز^{۳۱} کرد که اگر جز^{۳۲}
 چنین بودی^{۳۳} بو الحسن نمادنی تو معشوق عالی^{۳۴} شیخ بو سعید گفت
 بجانب بسطام شویم و زیارت کنیم و باز کردیم شیخ بو^{۳۵} الحسن گفت
 حج کردی^{۳۶} عمره خواهی کرد بس شیخ بو^{۳۷} سعید بعد از آنکه سه روز آنجا
 مقام کرده بود روی^{۳۸} بسطام نهاد^{۳۹} چون بسطام رسید بالایی است^{۴۰} که
 "از آنجا" تربت شیخ "بایزید بسطامی را قدس الله روحه العزیز بینند

۱) K. n. 1705. ۲) کفتم ۳) او. ۴) ابو ۵) اورا ۶) K. n. ۷) یفتاد در شدند ۸)
 ابو ۹) و K. n. ۱۰) شبانروز ۱۱) قاضی ۱۲) نباشد ۱۳) شمارا ۱۴)
 ابو ۱۵) برخواست و برفت ۱۶) باز جای ۱۷) ابو ۱۸) نیز ۱۹) او. ۲۰)
 او. ۲۱) بکعبه چه حاجت تو ۲۲) کرد ۲۳) شب ۲۴) می بینم ۲۵)
 او ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳)
 K. n. 1618. ۳۴) حج کردی ۳۵) او. ۳۶) K. n. 1448. ۳۷) ابو القم ابو ۳۸)
 او. ۳۹) و K. n. ۴۰) ابو ۴۱) بس K. n. ۴۲) کردی ۴۳) او. ۴۴)
 او. ۴۵) بالائیت ۴۶) او. ۴۷) شد ۴۸)

ایشان^۱ بر کشیدند و سه نان جوین بران^۲ دستار بستند و قزو فرستادند^۳
 من آنرا^۴ بستدم و بر اثر ایشان نیک^۵ برفتم تا بدیشان^۶ رسیدم شیخ^۷
 گفت که^۸ آوردی گفتم آوردم نانی بشکتم و از آن باره^۹ بوی دادم^{۱۰} سه
 لقمه هجین^{۱۱} بستد و بخورد و هیچ نکفت و گفت باقی شا بکار بریت^{۱۲}
 چون شب^{۱۳} بنه رسید گفت ساعتی^{۱۴} چشم کرم کنیم^{۱۵} گفت فرمان ترا
 بود و^{۱۶} از راه نیک سو شدیم و^{۱۷} شیخ فرود آمد و هیچ کس^{۱۸} سجاده
 نداشتیم که باز افکندیم^{۱۹} غلشیه از زمین بر کشیدیم و بر زمین انداختیم^{۲۰}
 تا شیخ بهلو بر آنجا^{۲۱} نهاد و سر بر کنار من نهاد^{۲۲} و پای در زیر آن
 درویش کرد و یک ساعت بفرود روز را با ری آمدیم^{۲۳} و برای مهتر^{۲۴}
 فرود آمدیم^{۲۵} شیخ گفت مهتر را بگوی که شب مهان^{۲۶} خواهند رسید
 بس^{۲۷} طهارت کرد و ساعتی^{۲۸} بیاسود^{۲۹} نماز شام درویشان برسیدند^{۳۰} و جمع
 شدند^{۳۱} و مهتر^{۳۲} تکلفها کرده بود^{۳۳} آن شب آنجا^{۳۴} بودند^{۳۵} شیخ^{۳۶} هیچ
 نکفت^{۳۷} اما این قدر گفت که^{۳۸} مانده شدت و رنجتان^{۳۹} رسید دیگر روز
 بامداد نماز بگزارند و از اوراد فارغ شدند و آفتاب^{۴۰} بر آمد و شیخ
 بنشست و جمع را بشاند بس روی بخواجه بو^{۴۱} ظاهر کرد و گفت ما تا^{۴۲}
 اینجا بموافقت نو^{۴۳} آمدیم از ما^{۴۴} نام شد^{۴۵} بیستیدیش بیرون کشتی نیست^{۴۶}
 آن تو چیست خواجه بو^{۴۷} ظاهر گفت چون آن شیخ برسید آن ما نیز

در ایشان ۱) نیک ۲) آن ۳) گذاشتند ۴) دران ۵) و ۱) و ۱) برید ۱۲) ON. ۱۳) و ۱۴) X06. ۱۵) ON. ۱۶) ON. ۱۷) ON. ۱۸) ON. ۱۹) ON. ۲۰) ON. ۲۱) ON. ۲۲) ON. ۲۳) ON. ۲۴) ON. ۲۵) ON. ۲۶) ON. ۲۷) ON. ۲۸) ON. ۲۹) ON. ۳۰) ON. ۳۱) ON. ۳۲) ON. ۳۳) ON. ۳۴) ON. ۳۵) ON. ۳۶) ON. ۳۷) ON. ۳۸) ON. ۳۹) ON. ۴۰) ON. ۴۱) ON. ۴۲) ON. ۴۳) ON. ۴۴) ON. ۴۵) ON. ۴۶) ON. ۴۷) ON.

بیایست^۱ حسن مؤدب با شیخ^۲ یامد و رکاب داری^۳ و یک درویش دیگر چون بدروازه رسیدند دروازه بسته بود و قفل بر نهاده و کلید برای امیر^۴ برده آن دروازه بان^۵ گفت "باید رفت" و کلید از سرای امیر باید آورد شیخ هنوز در آن سماع بود که^۶ یک نعره بزد و حسن را گفت که^۷ قفل برکش حسن قفل بر کشید بره^۸ قفل بیفتاد و دروازه باز کردند و بیرون^۹ شدند و^{۱۰} دروازه بان در نیست چون به صبح بیرون شدند روزگار باتشویش بود و ماهتاب^{۱۱} نبود حسن گفت که^{۱۲} دلم را هراسی می بود^{۱۳} بس شیخ گفت چیزی بگوی یعنی بینی بگوی حسن گفت که^{۱۴} موا صورتی یاد^{۱۵} نبود این بیتها بتازی^{۱۶} یادم آمد بگفتم بی صوت شیخ یا^{۱۷} سر سماع شد و نعره زدن آغاز کرد^{۱۸} و بیتها اینست^{۱۹}

وعد^{۲۰} البدر لی الزیارة لیلی * فاذا ما وفی قضیت نفوری
قلت یا سیدی ولم تؤثر اللب * ل علی بهجته النهار النیر^{۲۱}
قال لا استطیع تغییر رسمی * هکذا الرسم فی طلوع البدور^{۲۲}

تا ساعتی از شب بگذشت بس شیخ ساکن شد و^{۲۳} گفت چیزی^{۲۴} خوردنی "همت بیاربت"^{۲۵} و با ما هیچ^{۲۶} خوردنی نبود حصاری بدید آمد گفتم بروم و از آنجا^{۲۷} چیزی بیارم^{۲۸} گفت برو و بیار^{۲۹} بدر حصار شدم و در بزدم^{۳۰} کسی "بر دیوار^{۳۱} آمد که^{۳۲} چه می خواهی گفتم "مردمانیم راه کنوری^{۳۳} مارا"^{۳۴} چیزی خوردنی می باید^{۳۵} دستاری^{۳۶} فرو گذاشتند^{۳۷} چیزی در آن^{۳۸} بنم

جواز باید (۱) شهر بود دربان (۲) برکاب داری یامد (۳) بیایند (۴)
 ۵) ۱۱) ماه ۱۰) ۱۱) ۱) برون (۸) از ۲۰۶ (۷) ۵۸ (۶) و (۵)
 فرا رخم ایشان (۱۶) باز (۱۷) تازی باز (۱۵) ۵۸ (۱۴) ۵۸ (۱۳) می آورد (۱۲)
 ۵۸ (۲۸) البدوری (۲۱) النیری (۲۰) غذا (۱۰) 163b. n. 13 بیت ۲۰۶ (۱۱)
 یاور (۲۷) چیزی آورد (۲۶) چیز ۲۰۶ (۲۵) بیارید (۲۴) 145۴. n. 11 چیزی (۲۳)
 و (۳۵) سردمان راه کناریم (۳۱) و گفت (۳۰) بدیوار (۲۹) و ۲۰۶ (۲۸)
 در آنجا (۳۶) و ۲۰۶ (۳۵) و دستار (۳۱) می خواهیم (۳۹)

بسته بود^۱ بشغلی که^۲ می کرد^۳ و فراز آواز می شد^۴ بس آواز در آمد
 آهسته حسن فراز شد و در بکشد سه درویش را دید که^۵ میان بسته
 در آمدند حسن ایشانرا جایی بنشانند شیخ آواز داد حسن را که یا حسن
 بیش شیخ شد شیخ گفت^۶ که اینها چه کسانی^۷ که در آمدند گفت
 درویشان خرفانند گفت^۸ چه می گویند صفت نرسیدم شیخ گفت
 روشایی^۹ در کبر و بیاد حسن شیخ در گرفت^{۱۰} و بیش شیخ بنهاد شیخ^{۱۱}
 گفت ایشانرا بخوان^{۱۲} درویشان بیش شیخ آمدند و^{۱۳} سلام شیخ بو^{۱۴} الحسن
 رسانیدند^{۱۵} شیخ ما^{۱۶} گفت و علیه ما السلام^{۱۷} بس شیخ ما^{۱۸} گفت ایشانرا
 که شیخ بو الحسن^{۱۹} چه فرمان داده است گفتند گفته است^{۲۰} بدان خدای^{۲۱}
 که ترا این عزت^{۲۲} کرامت کرده است^{۲۳} که^{۲۴} نکذری تا مرا نبینی^{۲۵} شیخ ما^{۲۶}
 گفت که^{۲۷} فرمان ویرا بود بس شیخ ما^{۲۸} حسن مؤذرا گفت که ایشانرا
 چیزی بده^{۲۹} تا بخورند و دو تن را در وقت باز کردن تا بنزدیک آن میر
 باز شوند تا او را^{۳۰} دل فارغ بود^{۳۱} و یک تن^{۳۲} باشد تا^{۳۳} با ما بهم برود^{۳۴}
 و اگر خربندگان بیایند عفری از ایشان باز خواه و جوالها ایشان ده حسن
 گفت خربندگان در شب بیامدند^{۳۵} جوالها ایشان دادم و کرا باز^{۳۶} نخواستم
 و نفقات راه^{۳۷} در جوالها بود از آن^{۳۸} دست بداشتم که شیخ درین معنی
 هیچ اشارت نفرموده^{۳۹} بود و صوفیان ازین حال^{۴۰} خبر نداشتند^{۴۱} بنداشتند که

۱) فرا کن ۲) این که بود ۳) او. ۴) او. ۵) او. ۶) و ۷) سلام گفتند شیخ ۸) بخوانید ۹) و ۱۰) بر افروخت ۱۱) X n. 1854. ایشانرا بنشانند ایشان ۱۲) داده است ۱۳) خدائی ۱۴) میگوید ۱۵) او. ۱۶) السلام ۱۷) ده ۱۸) او. ۱۹) او. ۲۰) او. ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او. ۲۴) او. ۲۵) او. ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او. ۳۵) او. ۳۶) او. ۳۷) او. ۳۸) او. ۳۹) او. ۴۰) او. ۴۱) او.

برسید^۱ بر موافقت وی^۲ شیخ گفت الله اکبر اکنون آن ما تمام شد یکنان
 یکنان را سؤال کرد^۳ و گفت هر کرا اندیشه^۴ ازان جانبست^۵ برود و هر کرا
 باید^۶ با ما باز گردد بر هیچ کس هیچ حرج نیست^۷ هر کس را آنچه^۸ در پیش
 بودی^۹ می گفتند پس هر که سوی^{۱۰} حجاز^{۱۱} خواست رفت^{۱۲} گفت بای افزار در
 بوشید و ایشانرا شغل^{۱۳} آن راه^{۱۴} ساخت^{۱۵} و^{۱۶} روان کردشان^{۱۷} بخوش دلی
 و مهتررا^{۱۸} بخواند و گفت ما را جایی سبزه^{۱۹} باید مهتر باغی داشت آنچه دعوتی
 ساخت نیکو و شیخرا^{۲۰} با جماعت^{۲۱} بود^{۲۲} و ایشان آنچه آن روز خوش گذاشتند
 دیگر روز از آنچه برفتند اردبان و نوشاد گویند دو دبه بود زیر این هر
 دو دبه فرود آمدند بر سر بیابان که سوی سبزوار شود^{۲۳} که شیخ اندیشه
 چنان داشت که سوی بظام و خرقان نشود^{۲۴} تا ایشانرا باری نبود از وی
 و درین دبه درازکوشان بکرا گرفتند و کرا بعضی بدادند^{۲۵} و سفره راه راست
 کردند که چهار پنج روز در^{۲۶} بیابان می بایست بود^{۲۷} و جمعی کران^{۲۸} بودند
 با شیخ^{۲۹} شیخ بو^{۳۰} الحسن را خبر شد^{۳۱} از آمدن شیخ و اندیشه وی آن
 بود که مکر خواهد^{۳۲} گذشت سه درویشرا بفرستاد^{۳۳} بعد از^{۳۴} نماز خفتن^{۳۵}
 بدان دبه آمدند و ایشان^{۳۶} بران^{۳۷} عزم بودند که^{۳۸} سحرگاه درازکوشان
 بیارند^{۳۹} و سوی بیابان بروند و درویشان^{۴۰} جمله سر بار نهاده بودند^{۴۱}
 و شیخ نیز^{۴۲} سر بار^{۴۳} نهاده بود ولیکن بیدار بود و حسن مؤدب میان^{۴۴}

هر صکه خواهد (۱) آن خانه است (۲) او. (۳) او. (۴) او. (۵) او. (۶) او. (۷) او. (۸) او. (۹) او. (۱۰) او. (۱۱) او. (۱۲) او. (۱۳) او. (۱۴) او. (۱۵) او. (۱۶) او. (۱۷) او. (۱۸) او. (۱۹) او. (۲۰) او. (۲۱) او. (۲۲) او. (۲۳) او. (۲۴) او. (۲۵) او. (۲۶) او. (۲۷) او. (۲۸) او. (۲۹) او. (۳۰) او. (۳۱) او. (۳۲) او. (۳۳) او. (۳۴) او. (۳۵) او. (۳۶) او. (۳۷) او. (۳۸) او. (۳۹) او. (۴۰) او. (۴۱) او. (۴۲) او. (۴۳) او. (۴۴) او.

و برو^۱ پوشیده گشته باشد اینجا آید و بحق این وقت بر خدای دهد عجب
 نبود که خدای عز و جل آن^۲ بوی^۳ دهد و شیخ یسطام شد و زیارت
 بکرد^۴ و بجانب خرقان رفت^۵ و پیش شیخ بو الحسن شد^۶ و سه روز دیگر
 آنجا مقام کرد روزی شیخ بو الحسن در میان سخن از شیخ بو سعید
 برسد که بولایت شیخ عروس^۷ بود شیخ^۸ گفت بود و در عروسی^۹ بسیار
 نظارگی بود که آن عروس^{۱۰} نیکوتر بود ولیکن در میان ایشان تخت و کلاه
 و جلوه بیکرا بود شیخ بو^{۱۱} الحسن نعره بزد و می گفت
 خسر و همه حال خویش دیدی در جام^{۱۲}

روزی شیخ بو^{۱۳} الحسن با شیخ بو^{۱۴} سعید نشسته بودند^{۱۵} و جمع همه^{۱۶}
 حاضر بودند شیخ بو^{۱۷} الحسن روی بجمع کرد و گفت روز قیامت همه
 بزرگانرا بیاورند^{۱۸} و هر کسی را کرسی بنهند در^{۱۹} زیر عرش^{۲۰} و از^{۲۱} خداوند^{۲۲}
 ندا آید^{۲۳} خلقرا که^{۲۴} از حق سخن گویند و شیخ بو^{۲۵} سعید را کرسی بنهند
 تا از حق^{۲۶} سخن گوید و او در میان نی^{۲۷} چون سه روز تمام شد روز
 چهارم شیخ بو^{۲۸} سعید دستوری خواست شیخ بو^{۲۹} الحسن گفت براه کوه
 در شوبت^{۳۰} که این راه ده^{۳۱} بر دهست^{۳۲} درویشانرا آسانتر بود و شیخ
 بو^{۳۳} الحسن گفت سی مرد مرید می^{۳۴} باید مرا^{۳۵} تا ده^{۳۶} در خدمت تو
 می باشند تا بنشاور و ده از نزدیک تو خبر بین^{۳۷} باز می آوند^{۳۸} و ده از
 نزدیک من خبر بنوی بزند^{۳۹} همچنین تا آنکه^{۴۰} که بنشاور برسی^{۴۱} شیخ

۱) ابو ۲) رفت ۳) رفت ۴) کرد ۵) باز ۶) xox. ۷) op. ۸) بر روی ۹)
 ابو ۱۰) عروسی ۱۱) وی ۱۲) بو سعید ۱۳) xox. ۱۴) شما ۱۵) ابو ۱۶)
 ابو ۱۷) K. n. 167b. ۱۸) جلوه ۱۹) بود ۲۰) ابو ۲۱) ابو ۲۲) op. ۲۳)
 که ۲۴) xox. ۲۵) سبحانه و تعالی و ۲۶) xox. ۲۷) op. ۲۸) بیانند ۲۹)
 ابو ۳۰) ابو ۳۱) نه و ۳۲) تعالی بحق تعالی ۳۳) xox. ۳۴) ابو ۳۵) op. ۳۶)
 op. ۳۷) ابو ۳۸) بدید است تا ۳۹) در شوبت بسوی جانشان ۴۰)
 رسی و ۴۱) آنکه ۴۲) می دهند ۴۳) می آورند ۴۴) op. ۴۵)

دبکر روز سوی بیابان خواهند رفت چون شیخ بجانب خرقان و بسطام
 روی نهاد^۱ دانشمندی از بسطام پیش شیخ باز آمد سواره^۲ در راه هر دو
 بهم^۳ رسیدند و می رانند و شیخ را آن روز بغایت وقت^۴ خوش بود
 و پستهام تازی می گفت^۵ آن دانشمند گفت^۶ که امروز افزون از^۷
 هزار بیت بر زبان دی^۸ برفت و درویشان در راه با حسن^۹ معارضه
 کردند که ما را چیزی خوردنی ده گفت^{۱۰} چیزی خوردنی^{۱۱} در حوال بود^{۱۲} با
 خربندکان داد^{۱۳} گفتند^{۱۴} هان تا کراها^{۱۵} بدیشان تکذاشته باشی^{۱۶} حسن گفت که^{۱۷}
 شیخ نکفت^{۱۸} کرا^{۱۹} باز ستان و چیزی از حوال^{۲۰} بردار ایشان^{۲۱} درین سخن
 بودند که شیخ بر ایشان گذر کرد و^{۲۲} گفت چه^{۲۳} می بود^{۲۴} حسن گفت با
 اصحابنا^{۲۵} چنین سخنی^{۲۶} می رود^{۲۷} که چرا عذری از مکاربان^{۲۸} باز باید^{۲۹} خواست
 با آنک کرا و نفعات بدیشان^{۳۰} گذاشته بودی^{۳۱} شیخ گفت بایست خواست عذر
 از ایشان که حق^{۳۲} تعالی با ایشان^{۳۳} فضلی نموده بود بر ایشان^{۳۴} آن فضل
 تمام نکرداید که ایشان در صحبت شما^{۳۵} نخواهد بود^{۳۶} و قدم بر قدم شما
 خواستد نهاد چون این نعمت^{۳۷} بر ایشان تمام نکشت هر چه دون این
 بود همه هیچ بود در جانب این لابد از ایشان عذر باید خواست و آن^{۳۸}
 روز شیخ را^{۳۹} در راه بغایت وقت^{۴۰} خوش بود که روی بسطام داشت^{۴۱}
 بر زبان شیخ ما برفت که اگر کسی را^{۴۲} ازین معنی چیزی^{۴۳} بوده باشد

۱) او. ۲) با هم ۳) سوار ۴) کرده بود ۵) عزم ۶) شد خود ۷) و آن روز ۸) می گفت ۹) و یا ۱۰) R. s. 185b. ۱۱) او. ۱۲) دائم ۱۳) و ۱۴) R. s. 185b. ۱۵) او. ۱۶) او. ۱۷) او. ۱۸) او. ۱۹) او. ۲۰) او. ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او. ۲۴) او. ۲۵) او. ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او. ۳۵) او. ۳۶) او. ۳۷) او. ۳۸) او. ۳۹) او. ۴۰) او. ۴۱) او. ۴۲) او. ۴۳) او.

بردی و حسن بیروسته با خوبیشان چیزی داشتی برای کرا^۱ و نفقات راهرا^۲
 و اگر چیزی قسح بودی^۳ هم حسن مؤدب^۴ داشتی و باشارت^۵ شیخ^۶ خرج
 می کردی^۷. چون حسن این^۸ سیم کرمانه راست می کرد آن کاغذ زر که
 بخرقان ضایع شده بود ندید دلش^۹ مشغول شد شیخ آن بدید گفت چه
 بودست ای^{۱۰} حسن گفت چیزی داشتم^{۱۱} ضایع شده است شیخ^{۱۲} گفت آنجا
 که^{۱۳} شده است هم در فراغت ما^{۱۴} شده است دیگر روز از خرقان خبر باز^{۱۵}
 رسید که آنجا^{۱۶} چیزی یافتند و شیخ بو^{۱۷} الحسن آنرا^{۱۸} چه فرمود و چگونه
 کردند^{۱۹} چون شیخ^{۲۰} بو^{۲۱} سعید بشنید که شیخ بو الحسن را^{۲۲} چه رفته است
 گفت همچنانست که وی گفت و^{۲۳} مریدان شیخ بو الحسن هم بران فرار
 که^{۲۴} شیخ بو الحسن^{۲۵} فرموده بود در خدمت شیخ بو سعید بودند تا
 بهاجرم و از جاجرم شیخ بو سعید ایشانرا باز کردانید و گفت ما از اینجا
 بنشاور می شویم^{۲۶} شیخ بو^{۲۷} الحسن را از ما سلام برسائید و بگویند^{۲۸} که
 دل با ما می دار^{۲۹} و چون شیخ بو^{۳۰} سعید بولایت کوردی^{۳۱} رسید جمع
 بدیعی رسیدند خواستند که آنجا منزل کنند شیخ ما^{۳۲} گفت این دیدرا
 چه گویند گفتند کلف شیخ گفت نباید بدیعی دیگر رسیدند شیخ ما^{۳۳} گفت^{۳۴}
 این دیدرا^{۳۵} چگونه^{۳۶} گفتند در بند^{۳۷} گفت^{۳۸} بند نباید^{۳۹} بدیعی دیگر رسیدند
 شیخ ما^{۴۰} گفت این دیدرا^{۴۱} چگونه^{۴۲} گفتند خدائاد^{۴۳} گویند^{۴۴} شیخ ما^{۴۵}
 گفت^{۴۶} خدائاد خدائاد باید بود آنجا منزل کردند^{۴۷} خانقاهی بود خالی

کردی (۱) H. x. 1484. (۲) همچنین (۳) راه (۴) on. (۵) خود (۶)
 ۲06. (۷) فوت. ۲06. (۸) on. (۹) و ۲06. (۱۰) on. (۱۱) دل (۱۲) on. (۱۳)
 در وجه اوام خود نهاد (۱۴) ابو (۱۵) اینجا (۱۶) on. (۱۷) صرف
 ابو (۱۸) رویم و (۱۹) on. (۲۰) on. (۲۱) ابو (۲۲) H. x. 1484. (۲۳)
 on. (۲۴) بگوی رو (۲۵) on. (۲۶) می دارد (۲۷) بگویند (۲۸)
 بریزند (۲۹) رفت و ۲06. (۳۰) در ۲06. (۳۱) شیخ (۳۲) چه گویند (۳۳)
 منزل کنید (۳۴) on. (۳۵) چه گویند (۳۶)

بو الحسن با فرزندان و جمع همه بوداع شیخ بو سعید بیرون آمدند و بوقت وداع شیخ بو الحسن مر شیخ بو سعید را گفت که راه تو بر بسط و کشایش است و راه ما بر قبض و حزن اکنون تو شاد می باش و خرم می زی تا ما آندوه می خوریم که هر دو کار او می کنیم پس شیخ بو الحسن جندانک مردم داشت با شیخ بو سعید بفرستاد تا بجایرم^{۱۱} بهر منزلی^{۱۲} از وی^{۱۳} خبر بدو می بردند پس دیگر روز^{۱۴} شیخ بو سعید برقت^{۱۵} در خانقاه شیخ بو الحسن جامه^{۱۶} بر چیدند و زاویه^{۱۷} بر داشتند در آن^{۱۸} موضع که زاویه حسن مؤدب بود در زیر جامه کاغذی بافتند چیزی در وی بیش شیخ بو الحسن بردند و حکفتند باقیم^{۱۹} چیزی در اینجاست^{۲۰} گفت چیست گفتند ندانیم گفت بنگرید باز کردند زر بود گفت این در زیر زاویه^{۲۱} که بودست^{۲۲} گفتند در زیر زاویه^{۲۳} حسن مؤدب که خادم شیخ بو سعیدست^{۲۴} گفت وزنی بکنیت وزن کردند بیست دینار زر بر آمد^{۲۵} گفت بنگرید تا ما را^{۲۶} وام چندست^{۲۷} بنگریدست^{۲۸} است دینار^{۲۹} وام او^{۳۰} بود شیخ بو الحسن گفت در وام^{۳۱} صرف کنست^{۳۲} که وام او وام ما بود^{۳۳} شیخ بو سعید در راه بدیهی رسید^{۳۴} آنجا منزل کردند شیخ بو سعید^{۳۵} حسن را گفت که^{۳۶} بگرابه^{۳۷} شویم و عادت جان بودی شیخ را که هر بار که بگرابه شدی ده دست سیم فچی^{۳۸} بگرابه

بیرون ۵) II n. 147b. ۶) on. ۷) جمله ۸) ابو ۹) خبر باو ۱۰) ۱۱) و ۱۲) و ۱۳) و ۱۴) K n. 187b. ۱۵) تو ۱۶) گفتند ۱۷) on. ۱۸) ابو ۱۹) و ۲۰) ۲۱) ابو ۲۲) که ۲۳) ازو ۲۴) می آوردند و آنجاست ۲۵) و ۲۶) ابو ۲۷) آن ۲۸) زاویه ۲۹) رختها ۳۰) وزن کنیز بر کشیدند ۳۱) بودست ۳۲) اران ۳۳) بوده است ۳۴) on. ۳۵) اوام ما ۳۶) K n. 187b. ۳۷) اوام ۳۸) اوام چیست ۳۹) بود ۴۰) پس ۴۱) و ۴۲) ابو ۴۳) وام ما وام او بود و ۴۴) کنیز ۴۵) درست ۴۶) فرو ۴۷) ۴۸) بیا تا ۴۹)

چون آنجا رسیدیم^۱ ما دران خاک خلك^۲ شدیم و برسیدیم و حدیث بزرگان خود نكند شیخ ما^۳ ازان اعتراض این جواب فرمود و چون در حقیقت این سخن نامل رود^۴ آن معنی که تقریر افتاد معلوم گردد این رسید بسا از رفتن شیخ بخرقان و باز آمدن بنشاپور

● الحکایة ● خواجه ابو الفتح شیخ گفت "رحمة الله" که بیهنه^۵ شدن شیخ ما^۶ ابو سعید قدس الله روحه العزیز آخرین بار ابتدا^۷ از اینجا خاست که از مریدان^۸ شیخ ما^۹ دو کس با یکدیگر صداع کردند^{۱۰} و هر دو از جمله خواص شیخ بودند^{۱۱} و شیخ ما^{۱۲} عادت جان بودی^{۱۳} که چون^{۱۴} میان دو کس از درویشان^{۱۵} تقاری رفتی شیخ خطوش می بود^{۱۶} تا ایشان سینه^{۱۷} تمام برداختندی چون دانستی که اندرویشان^{۱۸} باک شد^{۱۹} آنگاه^{۲۰} کلمه بگفتی و میان ایشان جمعیت حاصل شدی^{۲۱} چون بران^{۲۲} فرار کلمه بصفت شیخ در میان ایشان و آن صلح^{۲۳} فرا هم آمد و مدتی بود تا فرزندان و نیرکان^{۲۴} شیخ خورد و بزرگ همه بنشاپور بودند و می بایست که بیهنه^{۲۵} شوند چون این صداع درویشان فرار گرفت و فرا هم^{۲۶} آمد شیخ خواجه بو^{۲۷} طاهر را گفت بر خیز و شغل کودکان راست کن که ما را دل تنگ شدست^{۲۸} تا بیهنه شویم^{۲۹} خواجه بو طاهر^{۳۰} برخاست و وامی^{۳۱} بگرد شگرف^{۳۲} و همه شغلهاء ایشان راست کرد و چهل درازگوش از جهت تلبیت راست کردند^{۳۳} و جهل درویش تا هر درویشی با يك تلبیت بود

با مهینه ۷) OH. ۶) OH. ۵) OH. 4) H. 149a. 3) OH. 2) OH. 1) برسیدم
 شیخ را ۱۴) OH. ۱۳) OH. ۱۲) OH. ۱۱) خاص 10) OH. 9) OH. 8) OH.
 اندرون ایشان را ۱۸) سینه ۱۷) می بودی ۱۶) درویش ۱۵) کجور ۱۴)
 OH. ۳۴) برین ۳۳) در هم آوردی ۳۲) آنکه ۳۱) بسود ۳۰)
 ابو ۳۳) در هم ۳۲) K. 1. 149b. با مهینه ۳۱) فرزندان و نیرکان ۳۰)
 فرضی ۳۳) OH. ۳۲) باز مهینه رویم و ایشانرا کسبیل کن ۳۱) شد ۳۰)
 ۳۳) OH. ۳۲) بهر تلبیت بود ۳۱) OH.

خادم^۱ پیش آمد و استقبال کرد چنانکه رسم باشد و خدمتها^۲ بجای آورد و حالی^۳ کوسبندان کت^۴ و گفت تا چیزی سازند^۵ دیر باشد^۶ بگفت تا حالی جگر بندها را^۷ فلبه کردند^۸ و پیش شیخ آوردند شیخ گفت که^۹ لول^{۱۰} قدم جگر می^{۱۱} باید خورد خادم گفت بجا باز شیخ را باره^{۱۲} دل در کرده ام شیخ را خوش آمد و گفت چون دل در باشد خوش باشد بو سعید خود دلی می^{۱۳} جوید آن روز آنجا بودند و دیگر روز^{۱۴} از آنجا^{۱۵} برفتند^{۱۶} تا بنشاور^{۱۷} چون بنشاور رسیدند بعضی از صوفیان می^{۱۸} گفتند که چون شیخ^{۱۹} بخرقان رسید آن وقت^{۲۰} او و^{۲۱} سخن او و^{۲۲} حالها او^{۲۳} منقطع شد و همه برسید و این سخن بدان می^{۲۴} گفتند که چون شیخ بخرقان رسید در آن مدت که آنجا بود هیچ سخن نکفت^{۲۵} بسبب آنکه^{۲۶} شیخ بو الحسن گفته بود که تو حاجت مایی که^{۲۷} از خدای تعالی^{۲۸} درخواست کرده ایم که دوستی از دوستان خوبش بفرست تا ما این سر راه تو بدو کویم^{۲۹} چون شیخ^{۳۰} ما را آنجا^{۳۱} بدین مهم برده بودند او سخن نمی^{۳۲} گفت و دلیل برین^{۳۳} سخن آنست که آنجا که شیخ بو الحسن ما را^{۳۴} معارضا^{۳۵} سخن می^{۳۶} کرد و می^{۳۷} صحبت می^{۳۸} بگویی و^{۳۹} مرا نصیحتی بکن شیخ ما^{۴۰} می^{۴۱} گفت که^{۴۲} شمارا باید^{۴۳} گفت^{۴۴} ما را برای شنودن آورده اند چون آن^{۴۵} جمع را برین دقیقه اطلاع نبود این^{۴۶} چنین^{۴۷} می^{۴۸} بگفتند و این سخن^{۴۹} بشیخ ما^{۵۰} باز گفتند شیخ ما^{۵۱} گفت اشتافت^{۵۲} تلك التربة الينا ففینا^{۵۳} فی تلك التربة آن خالصرا آرزوی^{۵۴} ما خاست^{۵۵}

و ۱) ۲۰۶. ۲) باشد ۳) کوسبندان بگفت ۴) خدمت ۵) ۱) ۶) بارککی ۷) ۱۰) ۸) ۹) ۱۱) ۱۲) جگر بندها ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) آن ۲۰) ۲۱) آن همه ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶) ۴۷) ۴۸) ۴۹) ۵۰) ۵۱) ۵۲) ۵۳) ۵۴) ۵۵)

شیخ نهادم و برقم خواجه بو^۱ الفتح شیخ^۲ گفت^۳ من تا بدین ساعت
 صاحب واقعه بودم چون شیخ با میهنه آمد این باقی حکایت از خادمان
 شیخ شنودم که خواجه ابو الفتح گفت که^۴ بدرم خواجه ابو طاهر با ما
 بنیامد^۵ با شیخ^۶ تا شیخ^۷ از وداع گاه باز گشت^۸ و بشهر^۹ نشابور شد^{۱۰}
 چون شیخ^{۱۱} بمخانقاه رسید آن روز مجلس نکفت^{۱۲} که نگاه شده بود دیگر
 روز شیخ^{۱۳} بمجلس بیرون^{۱۴} آمد و فرزندان شیخ^{۱۵} در مجلس بر دست راست
 میرفت^{۱۶} باز نشستی^{۱۷} کرد بر کرد شیخ^{۱۸} و شیخ را بست^{۱۹} آن^{۲۰} بودی که از
 خانه^{۲۱} با آفتاب^{۲۲} برابر بیرون^{۲۳} آمدی و نیوسنه هجنان بودی که آن وقت
 که آفتاب طلوع می کردی شیخ^{۲۴} از خانه بیرون آمدی^{۲۵} این روز شیخ
 بیرون^{۲۶} آمد^{۲۷} جشن بر جای فرزندان افتاد گفت اولادنا اصحابنا
 فرزندان^{۲۸} جگرکوشکان ما اند ما^{۲۹} این جای را^{۳۰} بی ایشان نمی توانیم دید
 بو^{۳۱} طاهرا ولی افتاده است آن وام^{۳۲} او باز باید داد^{۳۳} تا ما و رانر^{۳۴}
 برویم چون شیخ^{۳۵} این سخن بگفت^{۳۶} مریدان^{۳۷} و اهل نشابور^{۳۸} تنگ دل^{۳۹}
 شدند و^{۴۰} گفتند مارا سهوی و خطایی بزرگ بیفتاد^{۴۱} ما گفتیم که^{۴۲} این
 مشخه از پیش^{۴۳} بر خاست اورا این ساعت از ایشان باد نیاید همان روز
 تدبیر گزاردن^{۴۴} وام^{۴۵} شیخ^{۴۶} کردند^{۴۷} شیخ^{۴۸} هم بران مبعلا که^{۴۹} نهاده بود
 می بایست که باز خوانند^{۵۰} وامها باز^{۵۱} داده شد و شغلها راست کرده آمد
 چون همه برکها راست^{۵۲} کرد عزیمت^{۵۳} رفتن درست کردانید^{۵۴} جمله بزوکان
 و ابده^{۵۵} و درویشان^{۵۶} شهر نشابور بشفاعت آمدند^{۵۷} هیچ فایده حاصل نیامد

آمد (۱) با شهر (۲) ۳۵۶۸. II ۱۱ ۳) on. (۴) نیامد (۵) on. (۶) الفتح (۷)
 باآداب (۸) جنان (۹) بنشستی (۱۰) بیرون (۱۱) K. n. 1764. (۱۲) on. (۱۳)
 اینجا (۱۴) ما ۲۰۶. (۱۵) و ۲۰۵. (۱۶) بیرون (۱۷) on. (۱۸) بیرون (۱۹)
 دل تنگ (۲۰) on. (۲۱) و بر اثر ایشان (۲۲) دهیم (۲۳) اوام (۲۴) ابو (۲۵)
 کی (۲۶) و ۲۰۶. (۲۷) اوام او (۲۸) او ۲۰۶. (۲۹) on. (۳۰) افتاد (۳۱) on. (۳۲)
 و ۲۰۶. (۳۳) on. (۳۴) کرد (۳۵) K. n. 1718. (۳۶) کردند و عزم (۳۷) و اوامها (۳۸)

و کوش با آن دارد و هشت^۱ درویش را بفرمود تا هر یکی از منزلت^۲ باز
 می‌گردد^۳ و شیخ را خبر^۴ سلامتی ایشان می‌آرد^۵ و اهل نشابور هر مدد
 و باری که بایست بگردند بسبب آنک^۶ گفتند که جماعت^۷ و فرزندان
 بروند شیخ را نیز^۸ مشغولی نماید^۹ و فراغتش بحاصل^{۱۰} آید^{۱۱} با بردارد^{۱۲} ما
 او را نیکوتر و بیشتر بینیم و او ما را ببیند که^{۱۳} آن روز که ایشانرا کبیل
 کردند بر اسب^{۱۴} نشست^{۱۵} فخرچی فرا بست کرده و مزدوجه^{۱۶} بر سر نهاده^{۱۷} تا
 بدروازه شوخان بیامد و آنجا بایستاد^{۱۸} تا یک یک تلبیت^{۱۹} بیش^{۲۰} او
 می‌گدزاندند^{۲۱} و او می‌گفت این از آن کیست^{۲۲} و بر اینها^{۲۳} که خواهد بود
 و کدام درویش^{۲۴} خواهد بود^{۲۵} با این تلبیت آن^{۲۶} درویش را می‌خواند
 و حجت بر می‌گرفت که^{۲۷} تا جحکونه باشی و کوش باز^{۲۸} داری تا جمله
 تلبیتها^{۲۹} شیخ بگذشت باز بسین کسی^{۳۰} که بیش شیخ^{۳۱} بگذشت نخواهد
 بو القح^{۳۲} بود گفت من در سن^{۳۳} هفده و^{۳۴} هزده سالگی بودم بیش شیخ
 آمدم شیخ گفت خیر و تلبیت^{۳۵} تو^{۳۶} کدام است^{۳۷} کفتم ای شیخ مرا خیر
 و تلبیت^{۳۸} نیست گفت بیاده خواهی شد کفتم ای شیخ^{۳۹} آری گفت توانی
 رفت کفتم بهت شیخ بروم شیخ در میان جمع سر فرود آورد و گفت
 والده را^{۴۰} سلام^{۴۱} کوی و بگوی که^{۴۲} فرزندان را نیکو دار که ما^{۴۳} روز چهارم را
 جان کنیم که^{۴۴} با شا باشیم انشاء الله من روی بر پشت بلی موزه^{۴۵}

بایست داد (۱) سلامت می‌آرد (۲) می‌گردند (۳) یک تلبیت و هفت (۴)
 شیخ را (۵) بیاند (۶) on. (۷) on. (۸) on. (۹) on. (۱۰) on. (۱۱) on. (۱۲) on. (۱۳) on. (۱۴) on. (۱۵) on. (۱۶) on. (۱۷) on. (۱۸) on. (۱۹) on. (۲۰) on. (۲۱) on. (۲۲) on. (۲۳) on. (۲۴) on. (۲۵) on. (۲۶) on. (۲۷) on. (۲۸) on. (۲۹) on. (۳۰) on. (۳۱) on. (۳۲) on. (۳۳) on. (۳۴) on. (۳۵) on. (۳۶) on. (۳۷) on. (۳۸) on. (۳۹) on. (۴۰) on. (۴۱) on. (۴۲) on. (۴۳) on. (۴۴) on. (۴۵) on.

همچنانک^۱ یافتیم^۲ بگذاشتیم^۳ و در خشتی^۴ تصرف نکردیم^۵ آنکاه^۶ گفت^۷ بیت
 مرغی بر^۸ کوهی بنشست^۹ و^{۱۰} برخاست^{۱۱} * بنگر که ازان^{۱۲} کوه چه افزود^{۱۳} وجه کاست
 جمع مریدان^{۱۴} و فرزندان^{۱۵} گفتند^{۱۶} که^{۱۷} ای شیخ مدتی^{۱۸} این^{۱۹} بقعه بحال
 تو مزین بود^{۲۰} و جمع بنکویها یافتند^{۲۱} اکنون کسی را نصب کن تا
 چون مسافری رسد ضایع نماند^{۲۲} شیخ صفت خانقاه را^{۲۳} در باز دارند^{۲۴}
 و^{۲۵} قبه^{۲۶} باک دارند^{۲۷} و چراغ روشن و طهارت جای باک^{۲۸} دارند^{۲۹} و کلوخ بیرک^{۳۰}
 هر که آید روزی با خود آرد^{۳۱} ما اشارا هیچ معلوم^{۳۲} بگذاشتیم^{۳۳} خدای^{۳۴}
 تعالی^{۳۵} هر چه می^{۳۶} بابد می فرسد^{۳۷} و جان بود^{۳۸} که شیخ فرمود^{۳۹} هرگز آن
 خانقاه را هیچ معلوم نبود^{۴۰} و پیوسته جمع آن خانقاه بیشتر از خانقاهها^{۴۱} نساپور^{۴۲}
 بودی^{۴۳} و آن خانقاه پیوسته با قنوج و بیرکتر از همه خانقاهها^{۴۴} نساپور بودی^{۴۵}
 بیرکت گفت^{۴۶} و همت مبارک^{۴۷} شیخ^{۴۸} تا آن وقت که در^{۴۹} قدرت غر شهر
 نساپور^{۵۰} و خانقاه^{۵۱} خراب شد چون شیخ مرکب^{۵۲} برآید و قدمی^{۵۳} جد
 برقتند درویشی را^{۵۴} که در رکاب شیخ بود^{۵۵} می رفت شیخ گفت باز کرد
 و^{۵۶} استخوانی دران بالای^{۵۷} خانقاه هست^{۵۸} بردار و بیرون^{۵۹} انداز و همه
 آید و مشایخ و بزرگان^{۶۰} و درویشان^{۶۱} شهر نساپور بوداع^{۶۲} شیخ^{۶۳} آمده
 بودند دیگرا^{۶۴} بار بسیار بگفتند^{۶۵} باز بسین سخن شیخ^{۶۶} با^{۶۷} ایشان
 این بود بیت

آبجا که مرا با تو هی بد دیدار * آلبا شوم و روی کتم در دیوار

۱) on. ۲) هیچ ۳) ۲۰۶ ۴) هم چنان ۵) این بقعه همچنان که ۶) ۱۹۱۵. II. ۱۰ ۷) on. ۸) on. ۹) دران ۱۰) on. ۱۱) سر ۱۲) ۲۰۶ ۱۳) بکلوخ که ۱۴) داریز ۱۵) رفته و ۱۶) نهید ۱۷) خانقاه ۱۸) بنانذ ۱۹) on. ۲۰) فرموده بود ۲۱) جانجه ۲۲) حق ۲۳) ۱۷۲۹. F. A. ۲۴) دارند و ۲۵) شیخ ۲۶) ۲۰۶ ۲۷) on. ۲۸) در نساپور ۲۹) ۲۰۶ ۳۰) بیش از همه خانقاه ۳۱) کامی ۳۲) اسب ۳۳) خانقاهها ۳۴) بود ۳۵) ۲۰۶ ۳۶) او ۳۷) on. ۳۸) برون ۳۹) است ۴۰) بالا ۴۱) که ۴۲) on. ۴۳) دید ۴۴) ۲۰۶ ۴۵) این ۴۶) Pyx. ۲۰۶ ۴۷) و قبول نکرد و ۴۸) ۲۰۶ ۴۹) برون ۵۰) ۲۰۶

چون برفتن^۱ نزدیک شد^۲ شیخ بو محمد جوینی^۳ و استاد امام اسماعیل^۴
 صابونی بشفاعت آمدند^۵ هر دو بدر خانقاه رسیدند^۶ بکدیگر را مراعات
 می کردند و هر یکی آن دیگری را می گفت^۷ که تو پیش در^۸ رو تا آخر هر دو
 دست هم^۹ بگرفتند^{۱۰} و در رفتند^{۱۱} شیخ ما در برابر در خانقاه بر تخت^{۱۲}
 نشسته بود ایشان در آمدند و سلام گفتند^{۱۳} شیخ ما^{۱۴} یکی را برین دست و
 یکی را بران دست نشاند و هر سه سر فرا هم آوردند^{۱۵} و بسیار اسرار بگفتند^{۱۶}
 که هیچ کس ندانست که ایشان چه گفتند و بسیار^{۱۷} گفتند و شفاعتها
 کردند تا^{۱۸} باشد که^{۱۹} شیخ اجابت کند و رفتن در^{۲۰} باقی کند هیچ فایده
 نکرد و^{۲۱} شیخ اجابت نکرد چون بسیار بگفتند شیخ گفت آری اینجا
 نیازمندانند ما خوبشتر را تسلیم کرده ایم تا دست که چرب تر آید باز بسین
 سخن^{۲۲} ایشان با^{۲۳} شیخ ما^{۲۴} این بود که^{۲۵} ای شیخ از هر گونه^{۲۶} که هست
 میهنه روستایست مارا^{۲۷} دریغ می آید^{۲۸} که تو در میهنه می بلشی شیخ ما^{۲۹}
 گفت^{۳۰} مارا شا^{۳۱} میهنه دریغ می داربت^{۳۲} ما شارا بدین جهان و بدان
 جهان دریغ می داریم^{۳۳} ایشان خجل شدند و دانستند^{۳۴} که شیخ نخواهد^{۳۵}
 ایستاد وداع کردند و باز گشتند شیخ^{۳۶} شغلها راست کرد و برفت و دران
 وقت که^{۳۷} اسب زین می^{۳۸} کردند^{۳۹} بر در خانقاه دوکانی^{۴۰} بود شیخ بیرون^{۴۱}
 آمد و پای^{۴۲} بران دوکانی^{۴۳} نهاد^{۴۴} و مقیمان خانقاه را صفت ما^{۴۵} این را

- و با (۱) اسماعیل (۲) جوینی (۳) ابو (۴) آمد (۵) رفتن (۶)
 بگدیگر (۷) on. (۸) on. (۹) با بگدیگر می گفتند (۱۰)
 گرفتند (۱۱) بردند (۱۲) on. (۱۳) کردند (۱۴) on. (۱۵)
 on. (۱۶) که (۱۷) on. (۱۸) توغف دارد (۱۹) on. (۲۰)
 شا مارا (۲۱) و ما ترا میهنه (۲۲) بهر وجه (۲۳) گفتند (۲۴)
 بخواهد (۲۵) بدانستند (۲۶) می آید (۲۷) می آید (۲۸) K x. 171b. (۲۹)
 بیرون (۳۰) دوکانی (۳۱) و (۳۲) on. (۳۳) رفتن کرد در ساعت
 ایستاد (۳۴) دکان (۳۵)

می خورند و می گویند که ما صوفییم شیخ بر سر او از راه کرامت^۱ مطلع گشت^۲ بدان سبب که نباید که آن مرد را بدین اعتقاد که در حق این طایفه کرد بد افتد و در دین او خللی بدید^۳ آید آن مرد را بخواند و گفت بدین بس کوه در شو و ما را خبری یار^۴ آن مرد از پیش شیخ^۵ برخواست و بس آن بالایی^۶ در شد از دهایی عظیم دید آنجا^۷ بت رسید و بگریخت و پیش شیخ^۸ آمد از حال برفت^۹ و از دست شده^{۱۰} شیخ گفت چه دیدی آن مرد حال بگفت شیخ گفت آن ازدها^{۱۱} سالها رفیق ما بود^{۱۲} آن مرد در پای شیخ افتاد و از انکار توبه کرد و بشیمان گشت

● الحکایة ● آورده اند که شیخ ما^{۱۳} ابو سعید قدس اللہ روحہ العزیز^{۱۴} از نسا بور بیمنه می آمد در راه بنزلی فرود آمدند^{۱۵} و درویشان چیزی بکار می بردند^{۱۶} چون طعام خوردند^{۱۷} سر باز نهادند چون وقت نماز در آمد مؤذن بانگ نماز گفت و درویشان وضو ساختند^{۱۸} و منت بگزیدند و مؤذن قامت گفت و جمع در نماز ایستادند^{۱۹} درویشی^{۲۰} خفته مانده بود از ماندگی باواز^{۲۱} بیدار نشد چون جمع در فریضه شروع کردند^{۲۲} شرم داشت که بر خیزد از خجالت اگر چه بیدار شده^{۲۳} بود همچنان خفته می بود و خوبتن^{۲۴} می داشت تا^{۲۵} چون جمع بپراگند^{۲۶} او بر خیزد مگر دزدی آمده بود^{۲۷} تا رختی بدزد چون دید که جمع بنماز مشغول شده بودند^{۲۸} و از رختها دورند^{۲۹} و قماشها ضایع است قصد

درین (۱) خلل پیدا (۲) شد (۳) صوفیان ام شیخ را از اندیشه (۴) بشده (۵) K. n. 178b. (۶) om. (۷) بالا (۸) در. xoc. (۹) om. (۱۰) آر (۱۱) om. (۱۲) om. (۱۳) همچون (۱۴) با ما رفیق بودست (۱۵) om. (۱۶) افتاده (۱۷) در فریضه تقدیم نمودند (۱۸) ساختند (۱۹) و (۲۰) om. (۲۱) آمد (۲۲) om. (۲۳) گوش (۲۴) K. n. 174a. (۲۵) شده اند (۲۶) II. n. 152b. (۲۷) om. (۲۸) بپراگندند (۲۹) آن xoc. (۳۰)

بس^۱ شیخ ما^۲ حجج را وداع کرد و برفت^۳ بسوی "عقبه ربیک" در شد
 چون بر صندوق شکسته^۴ رسید اسب شیخ خطا کرد و یک ران شیخ در
 زیر بهلوی اسب ماند^۵ و گوشت^۶ رانش نرم شد جامه باز افکندند و شیخ را
 بر آنجا نهادند و چهار درویش گوشه‌ها جامه بگرفتند^۷ و شیخ را بر سر عقبه
 بردند و دران خانه سنگین^۸ نهادند و درویشی از جانب طوس می آمد
 چشم شیخ بران درویش^۹ افتاد^{۱۰} درویش را آواز داد و گفت از کدام
 جانب می آیی گفت از طوس گفت بکدام جانب اندیشه داری^{۱۱} که شوی^{۱۲}
 گفت بنشابور گفت بدر خانقاه صوفیان شو و ایشانرا سلام ما^{۱۳} برسان که
 ایشان بسیار را ما بگفتند که نباید شد و ایشانرا^{۱۴} بگو که این خطا ستورا^{۱۵}
 افتاد^{۱۶} که^{۱۷} اکنون بر کرامات نهند^{۱۸} و شیخ را از عقبه هم بدست^{۱۹}
 بطوس بردند^{۲۰} که نیز بر ستور توانست بود^{۲۱} و استاد ابو بکر در طوس
 بر جای^{۲۲} بود جماعتی را^{۲۳} از ده^{۲۴} خانقاه که آنرا رفیقان گویند راست
 کرد که^{۲۵} امسال خراج شما نخواهم تا شما صحفه^{۲۶} دستی^{۲۷} شیخ را ببینند
 بریت^{۲۸} و صحفه^{۲۹} راست کرد و شیخ را^{۳۰} بدست^{۳۱} ببینند بردند و در مینه
 چند روز^{۳۲} رنجور بود تا بعد از آن نیکو^{۳۳} شد

۵

۱۰

۱۵

● **الحصيلة** ● از ابو الفضل محمد بن احمد عارف توفیقی روایت^{۳۴}
 کردند که گفت^{۳۵} شیخ ما^{۳۶} ابو سعید قدس الله روحه العزيز^{۳۷} از نشابور
 با مینه^{۳۸} می آمد چون بکوه درآمدیم مردی با ما همراه بود مکر^{۳۹} با خویشین
 اندیشه کرد که این جد^{۴۰} قومند که کلیجه^{۴۱} و حلوا و طعامها^{۴۲} خوش

۱) H. J. 151b. ۲) همانند ۳) سکه ۴) رشک ۵) K. A. 172b. ۶) او. ۷) او. ۸) او. ۹) او. ۱۰) او. ۱۱) او. ۱۲) او. ۱۳) او. ۱۴) او. ۱۵) او. ۱۶) او. ۱۷) او. ۱۸) او. ۱۹) او. ۲۰) او. ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او. ۲۴) او. ۲۵) او. ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او. ۳۵) او. ۳۶) او. ۳۷) او. ۳۸) او. ۳۹) او. ۴۰) او. ۴۱) او. ۴۲) او.

درویشانی بر خیز^۱ و یحیی مارا استقبال کن^۲ خواجه ابو طاهر بر خلعت
 و جمع با وی بر خاستند^۳ درویشی از^۴ سر کوی در آمد جامه‌ها کرد آورد
 خلق پوشیده آبنانی و کوزه بر دوش و شیخ همچنان بر تخت می بود یحیی
 ما و راه النهری را^۵ چون چشم بر شیخ افتاد خدمت می^۶ کرد تا بکنار
 دکانی^۷ که بر در مشهد مقدس هست^۸ و تخت شیخ بر دکانی بود چون
 بدو کاتی^۹ رسید شیخ اشارت کرد که بنشین بر زمین نشست^{۱۰} و جمله جمع را
 دو^{۱۱} چشم در وی^{۱۲} مانده بود^{۱۳} از بی خویشی وی^{۱۴} چون مجلس بآخر
 آورد^{۱۵} گفت غلی^{۱۶} بیاید کرد^{۱۷} یحیی را بکنار آب بردند تا غسل کرد و شیخ^{۱۸}
 فرمود تا جمله بردند^{۱۹} تا وی در پوشید^{۲۰} سه روز پیش شیخ مقام کرد و هر
 روز در مجلس شیخ^{۲۱} بنشستی^{۲۲} شیخ در میان سخن^{۲۳} روی بوی آوردی
 و سخنی دیگر بگفتی یحیی خدمت بکردی روز چهارم بر پای خلعت و گفت
 یا شیخ اندیشه^{۲۴} فرو شومی بود^{۲۵} یعنی حج شیخ گفت مبارک باد سلام ما
 بدان حضرت برسان وی خدمتی کرد^{۲۶} و برفت^{۲۷} و بیس باز می رفت^{۲۸}
 نا نظرش از شیخ منقطع شد آنکاه راست برفت^{۲۹} شیخ^{۳۰} فرزندان و جمع^{۳۱}
 اشارت کرد که بوداج سوبت^{۳۲} فرزندان و جمع بر خاستند و برفتند^{۳۳} خواجه
 ابو بکر^{۳۴} مؤدب^{۳۵} که ادیب^{۳۶} فرزندان شیخ بود گفت که شیخ مرا گفت^{۳۷}
 چون شاگردان برفتند تو نیز برو و بگوش تا قدمی بر قدمگاه وی نهی^{۳۸}
 من بشافتم تا وی را در یافتم و قدم بر قدم وی می نهادم و آخرین کسی که

ح. اور (۱) در (۴) و (۳) XOF. (۲) کنیز (۲) درویشان بر خیزید (۱)
 K. n. 1758. (۵) دکانی (۶) است (۷) بر کنار دکانی (۸) ON. (۹) النهری
 ON. (۱۳) بروی (۱۴) ON. (۱۵) ON. (۱۶) ON. (۱۷) بنشست (۱۸) ON.
 و (۲۰) XOF. (۲۱) ON. (۲۲) و در وی پوشیدند و (۲۳) و (۲۴) غسل (۲۵)
 ON. (۲۶) II. n. 163b. (۲۷) بکرد (۲۸) در دل آمد K. ? (۲۹) مجلس (۳۰)
 که (۳۱) XOF. (۳۲) ON. (۳۳) که (۳۴) XOF. (۳۵) ON. (۳۶) رویند (۳۷) فرزندانرا و جمع را (۳۸)
 قدم بر قدم وی نهاد (۳۹)

کرد تا رختی ببرد چون در میان رختها آمد آن درویش بیدار بود همچنان
 خفته سنگی بر داشت و بران دزد زد دزد دانست^۱ که در میان رخت کسی
 بیدارست بگریخت و چیزی نتوانست برد و جمع ازین حال خبر نداشتند که
 در نماز پشت سوی^۲ رخت داشتند چون نماز^۳ سلام دادند آن درویش را
 همچنان خفته دیدند بروی^۴ انکار بلیغ^۵ کردند و زبان^۶ و فیعت و طعن^۷
 دراز کردند که آن بی نماز را بشکرید^۸ شیخ گفت بی نمازی می باید
 تا جامهها^۹ شام^{۱۰} نمازی بماند جمع ندانستند که شیخ چه می گوید چون
 بنزدیک رخت آمدند ازان حال خبر یافتند بدانستند که آنچه^{۱۱} شیخ می گفت
 از راه کرامت^{۱۲} بدین وجه می^{۱۳} گفت که اگر آن درویش در خواب
 نماندی^{۱۴} دزد جامهها^{۱۵} برده بودی و جمع بی جامه نمازی مانده^{۱۶} ازان
 انکار توبه کردند

● الحکایة ● از جدم شیخ الاسلام ابو سعید رحمه^{۱۷} الله^{۱۸} روایت
 کردند که گفت يك روز شیخ ما^{۱۹} ابو سعید قدس الله روحه العزيز^{۲۰}
 مجلس می گفت در میان سخن گفت که^{۲۱} العلماء ورثة الانبياء ما^{۲۲} سخنی
 بنحواهم گفت درین ساعت کسی در میهنه می آید که خدای تعالی و
 رسول^{۲۳} او را دوست دارد^{۲۴} و او خدای و رسول را دوست دارد^{۲۵} یعنی
 آن^{۲۶} سخن مصطفی صلوات الله و سلامه علیه که گفته بود^{۲۷} در حق
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه^{۲۸} ما نیز بحکم میراث داری
 نبوت این سخن می گویم يك ساعت بود که^{۲۹} گفت یا ابا^{۳۰} ظاهر تو^{۳۱} خادم^{۳۲}

برو (۱) نماز را (۲) بسوی (۳) او (۴) بدانست (۵) او (۶) رخت (۷)
 کوش دارد (۸) او (۹) او (۱۰) این بی نماز بشکرید (۱۱) او (۱۲) او (۱۳)
 رحمة (۱۴) بمانده (۱۵) جامه (۱۶) بنامدی (۱۷) او (۱۸) آنچه (۱۹) آنچه (۲۰)
 بحکم این (۲۱) او (۲۲) او (۲۳) کبیر (۲۴) او (۲۵) او (۲۶) او (۲۷) او (۲۸) او (۲۹)
 فرموده (۳۰) او (۳۱) او (۳۲) او (۳۳) او (۳۴) او (۳۵) او (۳۶) او (۳۷) او (۳۸) او (۳۹) او (۴۰)
 و (۴۱) او (۴۲) او (۴۳) او (۴۴) او (۴۵) او (۴۶) او (۴۷) او (۴۸) او (۴۹) او (۵۰)

گفت و چنین^۱ گفت که ما از^۲ بوشنک هری می آمدیم^۳ کاروانی^۴ بزرگ بود^۵ ما را در راه دزدان بزدند^۶ من نذر^۷ کرده بودم^۸ که اگر از دست ایشان خلاص یابم يك خروار مویز^۹ بصوفیان مېهنه^{۱۰} دهم اکنون^{۱۱} بیاییت و ببریت ما با او بهم^{۱۲} بکاروان سرای آمدیم^{۱۳} تا مویز^{۱۴} برویم^{۱۵} دیگری^{۱۶} "فراز آمد"^{۱۷} و سلام کرد و گفت من^{۱۸} نیز نذری^{۱۹} کرده ام^{۲۰} ده من بایید^{۲۱} با داد دیگری بیامد و گفت من هم نذری کرده ام^{۲۲} يك دینار^{۲۳} زر نیابوری^{۲۴} بداد از آنجا باز گشتم^{۲۵} خواجه^{۲۶} حویه را دیدیم^{۲۷} که رئیس مېهنه بود و مرید شیخ^{۲۸} از ما برسید که کجا بوده ایت^{۲۹} ما قصه^{۳۰} با^{۳۱} وی بگفتم او نیز صد من نان بداد^{۳۲} هم در ساعت باز^{۳۳} بیش شیخ آمدیم و آن دعوت^{۳۴} باختیم بر حکم اشارت شیخ و آن شب آن دعوت ساخته آمد و آن سفره نهاده شد^{۳۵} و^{۳۶} بجای سه روز مقام کرد و برفت بسوی^{۳۷} ما و راه^{۳۸} النهر

● العکابه ● شیخ بو عمرو بنشخوانی سخن^{۳۹} بزرگ بودست^{۴۰} و سی سال مجاور^{۴۱} مکه بوده^{۴۲} او گفت که بحکم^{۴۳} این خبر که ابد الیمنی^{۴۴} لآعلى البدن و الید البسری لاسفل^{۴۵} البدن سی سالت تا دست راست من زیر ناف^{۴۶} من نرسیدست^{۴۷} و دست^{۴۸} جب من زیر^{۴۹} ناف نرسیدست^{۵۰} آلا بستنی^{۵۱} و اورا معاملها^{۵۲} با احتیاط^{۵۳} مثل این بسیار بوده است او گفت چون آوازه^{۵۴} شیخ^{۵۵} بوسعید^{۵۶} بحرم رسید اهل حرم از بیران و مشایخ گفتند^{۵۷} ما را کسی باید که از احوال او^{۵۸} خبر آرد تا^{۵۹} چه مردیت گفتند این کار را^{۶۰} مردی

بگرفتند (۶) است (۷) کاروان (۸) می آیم و (۹) می آیم و (۱۰) مویز (۱۱) کردیم (۱۲) دیدیم (۱۳) کاشم (۱۴) نیابوری (۱۵) و (۱۶) عهده (۱۷) بیامد (۱۸) ما (۱۹) در حال (۲۰) در حال (۲۱) است (۲۲) بوده است (۲۳) بس (۲۴) و راه النهر معاملتها (۲۵) بستنی (۲۶) من (۲۷) زیر (۲۸) نرسیده است (۲۹) لاسفل (۳۰) از خراسان (۳۱) با احتیاط (۳۲) بگرفتند (۳۳) است (۳۴) کاروان (۳۵) می آیم و (۳۶) مویز (۳۷) کردیم (۳۸) دیدیم (۳۹) کاشم (۴۰) نیابوری (۴۱) و (۴۲) عهده (۴۳) بیامد (۴۴) ما (۴۵) در حال (۴۶) در حال (۴۷) است (۴۸) بوده است (۴۹) بس (۵۰) و راه النهر معاملتها (۵۱) بستنی (۵۲) من (۵۳) زیر (۵۴) نرسیده است (۵۵) لاسفل (۵۶) از خراسان (۵۷) با احتیاط (۵۸)

از وداع او باز گشت من^۱ بودم دیگر سال همان فصل در همان وقت^۲
 شیخ در میان^۳ مجلس گفت یحیی ما را استقبال کنید خواهجه ابو طاهر با
 جمله جمع استقبال کردند تا بدروازه^۴ و یحیی می آمد انبان و کوزه بر
 دوش نهاده^۵ چون فرزندان شیخ را^۶ بدید خدمتها کرد و همچنان
 خدمت کنان می آمد تا بکنار دوکانی و شیخ بر تخت بود فرا بیش^۷ شیخ
 آمد و دست شیخ را^۸ بوسه داد شیخ نیز بوسی^۹ بر سر^{۱۰} و روی او^{۱۱} داد
 و او بنشست شیخ^{۱۲} گفت با یحیی فتوح جان حضرتی^{۱۳} از دست^{۱۴} نتوان
 داد آنچه^{۱۵} آورده با جمع در میان باید نهاد و ابشارها فایده^{۱۶} داد یحیی
 سر بر آورد و گفت با شیخ^{۱۷} رفیم و شنیدیم^{۱۸} و دردی و باقیم و بار آینه^{۱۹}
 شیخ^{۲۰} نعره بز^{۲۱} بس^{۲۲} روی بسجم کرد و گفت و رای صدق این مرد
 صدق دیگر^{۲۳} نیست از وی بشنوبد بس گفت ای^{۲۴} یحیی این چنین فتوحی
 بی شکرانه نبود^{۲۵} و بشکرانه نبود^{۲۶} بشکرانه این^{۲۷} مشغول باید شد^{۲۸} امشب
 این جمع^{۲۹} میبیز و امی^{۳۰} باید ساخت^{۳۱} نیکو و قلبه کرد و حلوی فایده^{۳۲} مزعفر^{۳۳}
 حسن مؤدب و خواهجه ابو^{۳۴} طاهر^{۳۵} بر خاستند و برفتند متذکر که این
 در سینه^{۳۶} کجا دست دهد^{۳۷} و چگونه راست شود^{۳۸} و جمع صد کس زیادت
 بودند حسن گفت بسر^{۳۹} بازار رسیدیم یکی دیگری را می گفت که^{۴۰} خادم شیخ
 و صوفیها را که می جتید^{۴۱} اینک آمدند^{۴۲} آن شخص بنزدیک^{۴۳} ما آمد و سلام

و ۱) ۲۰۶. ۲) دروازه ۳) on. ۴) on. ۵) on. ۶) دروازه ۷) ۲۰۶. ۸) وی ۹) بوسه ۱۰) شیخ ۱۱) بر تخت ۱۲) شیخ ۱۳) ما را بخانه ۱۴) شنیدیم ۱۵) on. ۱۶) باید ۱۷) ۲۰۶. ۱۸) کرد آنچه ۱۹) on. ۲۰) فرود آورد شیخ نعره بز و گفت دیگر بار باز گوی دیگر بار همچنان بگفت ۲۱) on. ۲۲) یا ۲۳) صدقی ۲۴) شیخ ۲۵) ۲۰۶. ۲۶) دیگر بار ۲۷) on. ۲۸) میبیز مای ۲۹) ۲۰۶. ۳۰) جمع را ۳۱) ۲۰۶. ۳۲) بود ۳۳) on. ۳۴) فرا بیش ۳۵) on. ۳۶) با یحیی ۳۷) ۲۰۶. ۳۸) بو ۳۹) ۱۶۴۸. ۴۰) فایده ۴۱) on. ۴۲) می جتید ۴۳) on. ۴۴) چون بر سر ۴۵) on.

تو در آسان چهارم می زنند شیخ بو عمرو بحکم اشارت شیخ بجاناب
 بشخوان انصراف نمود^۱ و چون شیخ مارا وداع می کرد شیخ ما ابو سعید^۲
 سه خلال^۳ بشیخ بو عمرو داد که شیخ ما بدست مبارک خویش^۴
 تراشیده بود^۵ گفت اگر یکی ازین^۶ بده دینار^۷ خواهند بفروشی و اگر
 به بیست دینار خواهند بفروشی و اگر بی دینار خواهند اینجا بیستاد
 و^۸ شیخ بو عمرو شیخ مارا وداع^۹ کرد و برفت چون بشخوان رسید^{۱۰}
 اینجا که اکنون خانقاه بیست حجره بود که خانقاه کرده بودند^{۱۱} بو عمرو
 دران^{۱۲} خانقاه نزول کرد و مردمان بشخوان^{۱۳} و ولایت نسا^{۱۴} بدو تفریها کردند
 و او هر روز^{۱۵} پنجشنبهی دران^{۱۶} خانقاه خسی نهاد و^{۱۷} مریدان او و مردمان
 ده^{۱۸} جمع آمدندی و همه معارف^{۱۹} که^{۲۰} ازان دبهها که بشخوان^{۲۱} نزدیکت
 رغبت نمودندی و چون از ختم فارغ شدندی^{۲۲} کوزه آب خواستی و یک
 خلال ازان خللها که شیخ ابو سعید^{۲۳} بدو داده بود^{۲۴} بدان آب بستی
 و ازان^{۲۵} آب^{۲۶} بیماران ولایت بردندی و^{۲۷} حق سبحانه و^{۲۸} تعالی بیکه هر دو
 شیخ آن بیمار را^{۲۹} شفا دادی و دران وقت در بشخوان^{۳۰} رئیس بود که^{۳۱} اورا
 بیسته فولج برنجایدی^{۳۲} شبی رئیس بشخوان را^{۳۳} آن علت برنجاید و دردی
 بی قرار پیدا آمد^{۳۴} در شب کسی بنزدیک بو عمرو^{۳۵} فرستاد که^{۳۶} می گویند
 که تو جوئی داری که آنرا می شویی و آب آنرا^{۳۷} به بیماران
 می فرستی و ایشان^{۳۸} می خورند^{۳۹} شفا می یابند ازان آب فدوی بنزدیک

خود (۱) on. (۲) ابو (۳) باز گشت (۴) به (۵) ابو (۶) خود
 خدمت (۷) ابو (۸) خورد و بیست و سی مفروش (۹) ازینها (۱۰) و ۱۰۵. (۱۱)
 on. (۱۲) بشخوان (۱۳) درین (۱۴) شیخ ۱۰۵. (۱۵) بشخوان آمد (۱۶)
 on. (۱۷) معارف (۱۸) دبه (۱۹) که (۲۰) پنجشنبه درین (۲۱)
 P. a. 165b. (۲۲) بو (۲۳) شدی شیخ ابو عمرو (۲۴) به بشخوان (۲۵)
 بشخوان (۲۶) بیماران (۲۷) on. (۲۸) بخوردندی ۱۰۵. (۲۹) به ۱۰۵. (۳۰) آن (۳۱)
 ابو (۳۲) بدید آمد و بی قرار گشت (۳۳) on. (۳۴) می برنجاید (۳۵) on. (۳۶)
 و ۱۰۵. (۳۷) باز (۳۸) آن آب (۳۹) آمد و (۴۰)

بخته و عالم باید و صاحب دل و باحالت^۱ همکنان بر شیخ بو عمرو^۲
 اتفاق کردند پس از وی^۳ درخواست^۴ که ترا بینه باید شد و ما را از
 احوال شیخ ابو سعید^۵ خبری تحقیق باز آورد^۶ تا چه مردیست^۷ شیخ
 بو عمرو بیامد تا بطوس و چون^{۱۰} بینه آمد^۸ هفده بار غسل کرده
 بود از هر خاطری^{۱۱} دنیاوی که^{۱۲} او را در دل آمده بود^{۱۳} غلی بگردی^{۱۴}
 چون بکنار مینه رسید بانگ نواز^{۱۵} گفته بودند^{۱۶} و سنت گزارده بودند
 و مؤذن مظهر بود تا شیخ اشارت کند تا قامت کند^{۱۸} شیخ مؤذن را گفت
 توقف کن که زنده دلی می رسد و دانسته است که از کجا می آید و بکه
 می آید و بکجا می آید^{۱۷} تا او^{۱۸} در رسد و^{۱۹} جماعت گزارده و شیخ بو عمرو^{۲۰}
 چون بیک فرسنگی مینه رسید بایها برهنه کرده بود شیخ فرزندان را^{۲۱}
 و اصحاب را گفت^{۲۲} بایها برهنه کنید و استقبال^{۲۳} کنید که قدم هیچ
 کس^{۲۴} بر خاک نرسیدست^{۲۵} عزیزتر از وی^{۲۶} جمع استقبال کردند
 و شیخ بو عمرو در آمد و سنت بجای آورد و شیخ را خدمت^{۲۷} کرد
 و نماز جماعت بگزاردند^{۲۸} و بنشستند و^{۲۹} با یکدیگر بخلوت سخنها گفتند
 و سه شایروز^{۳۱} شیخ بو عمرو یش شیخ ما بود پس اجازت رجوع^{۳۲}
 خواست^{۳۳} تا بحرم^{۳۴} رود بتزویک مشایخ^{۳۵} شیخ ما^{۳۶} گفت تا^{۳۷} بشخوان
 باید رفت که نو نایب مایی دوان ولایت^{۳۸} ساریک^{۳۹} گذاشته است و دبدبه^{۴۰}

ابو (۲) این کار مردی بخته و صاحب دل و صاحب حالت است (۱)
 آوری (۶) ۵۸۰. (۳) ۱۷۷۸. ۱۱ درخواست کردند (۴) بشخوان (۵) ۲۰۵.
 تا مینه که آمده بود (۱۱) از طوس (۱۰) ۵۸۰. (۶) ابو (۷) مردی است و (۷)
 پیش آمده بود (۱۵) کردی (۱۴) در خاطر او در آمدی (۱۳) احوال (۱۲)
 ۲۰۵. (۲۱) فرزندان (۲۰) ابو (۱۹) نماز (۱۸) ۲۰۵. (۱۶) نیز (۱۵) ۲۰۵. (۱۴) ۵۸۰. (۱۳) گوید (۱۲)
 ۱۶۵۲. ۱۱ و ۲۰۵. (۲۲) مینه نرسیده است (۲۱) هیچ کسی (۲۰) کسی (۱۹) ۲۰۵. (۱۸) که
 ۲۰۵. (۳۳) ۵۸۰. (۳۲) شایروز (۳۱) ۵۸۰. (۳۰) بگزارده (۲۹) ۱۷۷۸. ۱۱ ابو (۲۸)
 ؟ ساریک (۳۴) یا (۳۳) ۵۸۰. (۳۲) ۵۸۰. (۳۱) و باز حرم (۳۰) که باز کرد
 و در فراق تو در جان ولایت بسیار بگذاشته است و دبدبه (۲۹)

عزم کردم که هر قدم که نه بر بیداری نه^۱ باز بس آب و برین^۲ طریق
 بادیه بگذاشتم^۳ چون باز رسیدم و بنزدیک شیخ بوسعید آمدم آن شب
 در مسجد شیخ بیستم^۴ و از بس قدمگاه شیخ نماز می کردم چنانک روی
 بر قدمگاه شیخ می نهادم^۵ چون شب در آمد علی^۶ کردم نوری یاقتم^۷
 در باطن خویش^۸ که ازان شادمان شدم^۹ چون سحرگاه بود دیگر بار غسل
 کردم آن نور مضاعف گشت سخت شادمان شدم^{۱۰} و گفتم یاقتم آنچه^{۱۱}
 می چشم چون بامداد شیخ بیرون^{۱۲} آمد و من بیش شیخ شدم^{۱۳} با بنداری
 در اندرون^{۱۴} ازان حالت شبانه بود^{۱۵} شیخ گفت تو کوی با ما کویم
 گفتم شیخ^{۱۶} کوید^{۱۷} نیکوتر بود^{۱۸} گفت آن چیزی نیست که بدان^{۱۹} باز نکرند
 در^{۲۰} راه آن از برکت وضوست که رسول گفت^{۲۱} صلی الله علیه و سلم^{۲۲}
 الوضوء نور علی نور آن نور وضوست^{۲۳} بدان غره نباید شد من با خویش
 آمدم و ازان بندار^{۲۴} توبه کردم

● الحکایة ● دران وقت که آل سلجوق از نور بخارا خروج
 کردند و بخراسان آمدند و بجن و بارود و مینه بنشستند و مردم بیار
 بر ایشان جمع شد^{۲۵} بیشتر از خراسان را بگرفتند^{۲۶} بسبب غفلت سلطان آن^{۲۷}
 عهد معود از ملک و اشتغال^{۲۸} او^{۲۹} بفساد و آن^{۳۰} قصه مشهورست و ما را^{۳۱}
 غرض ذکر آن نیست مقصود ذکر شیخ ماست^{۳۲} و اگر آن قصه مشهور
 بشرح بیاریم کتاب دراز گردد و از مقصود ما بیرون باشد^{۳۳} سلطان
 معود که لورا سوری می گفتند مثالی فرستاد بتهدید بدیشان^{۳۴} ایشان

غسل (۶) بود (۷) جامع بیستادم (۸) بگذاشتم (۹) یذین (۱۰) on. (۱۱) باز کویم (۱۲) تا (۱۳) بیرون (۱۴) آنچه (۱۵) on. (۱۶) خود که (۱۷) عظیم (۱۸) on. (۱۹) K. z. 178b. (۲۰) on. (۲۱) on. (۲۲) K. z. 180b. (۲۳) بهتر باشد (۲۴) و (۲۵) سلطان (۲۶) فرموده است که (۲۷) از (۲۸) اشتغال (۲۹) on. (۳۰) خراسان بدست فرو گرفتند (۳۱) on. (۳۲) و (۳۳) on. (۳۴) است (۳۵) ما (۳۶)

من فرست^۱ شیخ بو عمرو ازان يك خلال بشت و آن آب بوی فرستاد
 او بخورد در حال شفا یافت دیگر روز باسداد^۲ بیش شیخ بو عمرو^۳
 آمد و گفت می شنوم که تو^۴ ازین سه^۵ خوب باره^۶ داری و مرا بیوسند
 این رنج می باشد چه بود اگر ازین یکی بن فروشی شیخ بو عمرو گفت
 بچند بخری رئیس گفت بده دینار گفت به ارزد^۷ گفت^۸ بیست دینار
 گفت به ارزد^۹ گفت^{۱۰} سی دینار گفت به ارزد رئیس خاموش شد^{۱۱} و هیچ
 زیادت نکرد شیخ بو عمرو گفت خواهجه^{۱۲} ما شیخ^{۱۳} ابو سعید بر همین فرو
 ایستاده^{۱۴} بس ازان^{۱۵} خلال بوی داد و سی دینار بستد و آن حجره^{۱۶}
 باز کرد و بنیاد آن^{۱۷} خانقاه که اکنون هست^{۱۸} ازان زر بنهاد و آن مهر
 تا زنده بود آن خلال^{۱۹} می داشت و چون وفاتش رسید وصیت کرد تا
 آن خلال بشکستند و در دهان وی بنهادند^{۲۰} و وی را^{۲۱} دفن کردند^{۲۲} و آن
 دو خلال دیگر که^{۲۳} بو عمرو داشت^{۲۴} بوقت وفات وصیت کرد تا باو^{۲۵}
 در کفن نهادند و آن هر دو خلال با شیخ بو عمرو بهم بحکم وصیت او
 دران خاک مبارکست^{۲۶}

● المحکمة ● خواجه ابو القاسم زراد با جمعی از مریدان^{۲۷} خاص
 شیخ^{۲۸} ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز بودست^{۲۹} و سفرها و مجاهدتها
 و ریاضتها کرده او گفت از کوفه قصد حج^{۳۰} کردیم^{۳۱} با جعانی مشایخ
 چون بیرون^{۳۲} آمدیم^{۳۳} بعضی گفتند بر تهرید رویم و بعضی گفتند بر توکل
 رویم من گفتم ای ابو القاسم بر^{۳۴} بیداری شو^{۳۵} و چنانک خواهی می شو

من ۲۰۶. ۱) on. ۲) on. ۳) K. ۱. 178b. ۴) و ۵) ابو ۶) بفرست ۱)
 on. ۱۲) بود ۱۳) ۲۰۶. ۱۱) به ۱۲) ۲۰۶. ۱۰) به ۱۳) ۲۰۶. ۹) باره جواب ۱۴) on. ۱۵)
 است ۱۶) این ۱۷) حجره را ۱۸) يك ۱۹) ۲۰۶. ۱۸) هم برین فرو ایستاد ۱۴)
 تا ۲۰) ۲۰۶. ۲۱) شیخ ۲۲) on. ۲۳) 161^{۱۸} II. ۳. ۲۴) نهادند ۲۵) تکاه ۲۶) ۲۰۶. ۱۹)
 K. ۱. 179a. ۲۷) القاسم زراد بکوی ۲۸) با او دفن کردند و همچنان کردند ۲۹)
 شوم ۳۰) بو القاسم به ۳۱) و ۳۲) ۲۰۶. ۳۳) on. ۳۴) کردم ۳۵) بود ۳۶)

فرد^۱ شدم و بدان طرف بیرون آمدم که^۲ کس سرا ندید و شادمانه^۳
 شدم و آن خبره^۴ روغن کلو ازان میر زن بستم و سحرگاه^۵ یلای حصار
 آمدم و مرا برسن^۶ بدیوار حصار^۷ برکشیدند بامداد چون از نماز فارغ شدیم^۸
 شیخ بر در مسجد بر کرسی نشست و بفرمود که تا در میان کوی^۹ آشدانها
 ۵ کنند^{۱۰} و باتلها^{۱۱} نهادند و در هر یکی^{۱۲} باره^{۱۳} روغن ریختند^{۱۴} و می جوشانیدند
 و^{۱۵} کس نمی دانست^{۱۶} که مقصود^{۱۷} ازان چیست و مردمان جنک می کردند
 در^{۱۸} میان جنک سخن^{۱۹} صلح در افتاد و صلح کردند و رئیس مینه بیرون^{۲۰}
 شد و اورا تشریف دادند و درآمد و آن^{۲۱} جهل و^{۲۲} بک مردرا بیرون^{۲۳}
 برد و سلطان بفرمود تا هر^{۲۴} جهل و بک را^{۲۵} دست راستان^{۲۶} ببرند
 ایشان می آمدند^{۲۷} و دستاه بریده بدان روغن فرد می بردند و شیخ
 می گریست و آب از حزم^{۲۸} شیخ می جت^{۲۹} شیخ^{۳۰} گفت معود دست
 ۱۰ ملک خویش ببرد^{۳۱} چون سلطان این سیاست بفرمود^{۳۲} حالی کوچ کرد
 و بسوی مرو رفت^{۳۳} و آل سلجوق چون از آمدن سلطان خبر یافتند^{۳۴} از
 بجن بدر دندانقان مرو بفره بودند و بزان^{۳۵} سنه^{۳۶} چون^{۳۷} آنجا رسید مصاف
 کردند و معودرا بشکستند و ملک از^{۳۸} خاندان معود بآل سلجوق نقل کرد
 ۱۵ و جغری بک^{۳۹} بیادشاهی خراسان نشست و طغرل بک^{۴۰} بیادشاهی عراق
 جنانک اشارت شیخ ما بود و در میان مجلسی بر زبان شیخ ما رفته است
 که روزی این^{۴۱} طغرل بیبینه آمده بود و بدان بیابان فرود آمده^{۴۲} باش

۱) خیمه ۲) پیادنه ۳) on. ۴) در میان لشکر سلطان بیرون ۵) سحرگاه
 ۶) کردند ۷) on. ۸) از دیوار ۹) سحرگاه ۱۰) ندانست ۱۱) هیچ ۱۲) در انداختند ۱۳) هریک ۱۴) باتلها ۱۵) K. a. 1818. این ۱۶) بیرون ۱۷) و ۱۸) شیخ ۱۹) وی روان ۲۰) بیامزند ۲۱) راست ۲۲) همدرآ ۲۳) بیرون ۲۴) عزیمت کردند و ۲۵) رفت ۲۶) بگرد ۲۷) برید ۲۸) بود و می
 بود و ۲۹) امیر ۳۰) on. ۳۱) on. ۳۲) سلطان ۳۳)

جواب نوشتند^۱ که این کار بخدمت عز و جل^۲ آن باشد که او خواهد
 شیخ^۳ ما ابوسعید را قدس الله روحه العزیز^۴ ازان حال^۵ خبر بود بفرست
 بس جفری و طغرل هر دو برادر^۶ بزبارت و خدمت شیخ ما آمدند^۷ ببینه
 شیخ با جمع منصوفه در مشهد نشسته بود^۸ ایشان پیش تخت شیخ^۹ آمدند
 و سلام گفتند^{۱۰} و دست شیخ را بوسه دادند و پیش شیخ بیستادند^{۱۱} شیخ چنانکه
 مچهود او بودست^{۱۲} ساعتی سر در پیش افکند و^{۱۳} سر بر آورد و گفت جفری را
 که^{۱۴} ملك خراسان بتو دادیم و طغرل را گفت که^{۱۵} ملك عراق را^{۱۶} بتو دادیم ایشان
 خدمت کردند و باز کشند^{۱۷} بعد ازان سلطان^{۱۸} مچهود لشکری^{۱۹} بر کوفت
 و بجان ایشان آمد چون ببینه رسید و آن وقت مینه معمر بود و مردم
 بسیار چنانکه می گویند که در کاروان سرایی که معروفست بادریس^{۲۰} در
 بای حصار جهل کبان^{۲۱} آویخته بودست مردمان مینه بحصار در شدند
 و شیخ ما موافقت کرد و سلطان بر در حصار بنشست^{۲۲} مدت جهل روز
 جنگ کردند و در مینه جهل و یک مرد حکم^{۲۳} انداز بودند که هر جا
 نشان کردند همه نیر بران^{۲۴} موضع زدندی که هیچ خطا نکردندی آن^{۲۵}
 جماعت بسیار^{۲۶} معارف را از^{۲۷} لشکر^{۲۸} سلطان^{۲۹} مجروح و هلاک کردند^{۳۰} حسن
 مؤدب گفت که یک شب در حصار نماز خفخن بکنزادیم شیخ مرا بخواند
 و گفت بیادنه باید رفت^{۳۱} و آن دیهست بر^{۳۲} دوفسکی مینه و فلان میر
 زن را سلام^{۳۳} ما برسائی^{۳۴} و بکوی^{۳۵} که^{۳۶} آن^{۳۷} خیمه روغن را که از بهر ما^{۳۸}
 نهاده^{۳۹} بده^{۴۰} مرا برس از دیوار حصار فرو گذاشتند و من بیسان ایشان

بخدمت شیخ (۱) یا ۲۰۶ (۲) مارا (۳) کار بست خدائی (۴) نوشتند (۵)
 بود (۶) بیستادند و (۷) کردند (۸) ۴۲۱. (۹) آمدند بزبارت
 مچهود (۱۰) و ۲۰۶ (۱۱) عراق (۱۲) ما ۲۰۶ (۱۳) ما ۲۰۶ (۱۴) بس (۱۵) ۱۱ x 157^a.
 این (۱۶) بدان (۱۷) تیر (۱۸) و ۲۰۶ (۱۹) بیاض ۲۰۶ (۲۰) بلادیس (۲۱) لشکر
 ۴۱۱. (۲۲) شد (۲۳) و ۲۰۶ (۲۴) خسته و (۲۵) ۱۱ x 180^b. (۲۶) از مصاریف (۲۷)
 بفرست و (۲۸) خیمه روغن کاو که مارا (۲۹) ۴۲۱. (۳۰) برسان (۳۱) ۲۰۶. (۳۲) از ۲۰۶ (۳۳)

سهل گشت و سلامت گذاشت^۱

● الحکایة ● جدم شیخ الاسلام ابو سعید^۲ گفت که^۳ از بدرم
 خواجه ابو طاهر^۴ شیخ شنیدم که گفت^۵ بیری بود در مینه که خال والده^۶
 من بود^۷ اورا شوی^۸ گفتندی بیری معمر بود قصیر القامة کثیر اللحیة
 و درویش و معیل بود^۹ و بیسته بکسی^{۱۰} مشغول بودی و مجلس شیخ را^{۱۱}
 هیچ بنکذاشتی^{۱۲} بیری کریان و^{۱۳} بسوز بود وقتی در مجلس شیخ حاتی
 بوی در آمد چون شیخ مجلس نهاد کرد و مجلسیان برفتند^{۱۴} بیر شوی
 بنشست^{۱۵} که صید بخلق آویخت^{۱۶} گفت با بیر^{۱۷} جت می بود^{۱۸} گفت
 می توانم شد شیخ گفت بیاید بود^{۱۹} دیگر روز شیخ گفت بیر شوی را میان
 در بندید و آسین بر^{۲۰} نوردید و جاروبی بدو دهید تا مسجد بروید آن^{۲۱}
 بیر جاروب بر^{۲۲} گرفت و^{۲۳} می رفت رئیس مینه خواجه حموده در پیش
 شیخ نشسته بود گفت بدلم بگذشت که این خدمت اگر برنابی کند بهتر باشد^{۲۴}
 شیخ بدانت بفراست گفت یا خواجه آن^{۲۵} بیر را این^{۲۶} ارادت^{۲۷} بیری
 پیدا^{۲۸} آمده است و تا راه نروی بمقصود نرسی بیر شوی آب در چشم
 آورد و گفت یا شیخ بیرم و ضعیفم و معیلم اگر برفتن من خواهد بود
 نارسیده گیر^{۲۹} تو توانگر عالمی افتد که چیزی^{۳۰} در کار این بیر کنی آب
 در چشم شیخ بگشت ساعتی سر در پیش افکند بس سر بر آورد و گفت
 آن جاروب بنه که تمام شد بدرم خواجه ابو طاهر^{۳۱} با دو درویش^{۳۲} نیاز
 پیشین کردم درویشان بلیا می بردند^{۳۳} وقت خورت بود و ابتداء کار ترکاتان

۱) on. ۲) Pyk. ۳) قدس الله ارواحهم ۴) Bz II na nash: ۵) on. ۶) on. ۷) on. ۸) on. ۹) on. ۱۰) on. ۱۱) on. ۱۲) on. ۱۳) on. ۱۴) on. ۱۵) on. ۱۶) on. ۱۷) on. ۱۸) on. ۱۹) on. ۲۰) on. ۲۱) on. ۲۲) on. ۲۳) on. ۲۴) on. ۲۵) on. ۲۶) on. ۲۷) on. ۲۸) on. ۲۹) on. ۳۰) on. ۳۱) on. ۳۲) on. ۳۳) on.

او زین بود و فرشی ند زین بود^۱ کسی فرستادند بده^۲ که ما مردمانیم^۳
 اینجا فتاده از محنت مهمان شاهیم^۴ باره^۵ آرد فرستید^۶ بفرستادند آنکاه از
 آنجا رخت بر گرفت و^۷ روی بر رخس نهاد گروهی از آن او^۸ بر رخس
 بودند گفت نخست^۹ آن خویش در کبیرم هر که بیش او آمد^{۱۰} همه را
 بیاده می کرد و اسب را^{۱۱} می گرفت دیگران^{۱۲} مقاد کشتند او را^{۱۳} بس آنکه^{۱۴}
 سوری نامه فرستاد^{۱۵} که این جرا می کنید ما را بدان می آفرید که بیایم و شما را
 بگیرم او جواب فرستاد^{۱۶} که این کار نه بیاست و نه بشا^{۱۷} بخداوندست عز
 وجل^{۱۸} آن باشد که او خواهد^{۱۹} ما گفتیم^{۲۰} این مرد را دولت دنیاوی بیش
 نخواهد بود^{۲۱} که چنین سخنی بر زبان وی^{۲۲} برفت اکنون خراسان بگرفت
 ● الحصابه ● حسن مؤدب گفت رحمه الله که^{۲۳} روزی شیخ
 ما^{۲۴} ابو سعید قدس الله روحه العزیز^{۲۵} در راهی بود و اسب می راند
 و من بر قرار معهود دست بر^{۲۶} رکاب او^{۲۷} نهاده می رفتم شیخ ما^{۲۸} آهسته
 با خویشتم^{۲۹} می گفت^{۳۰} سیرم و ضعیفم و بی طاقت فضل کن و در گذار
 تا^{۳۱} این شیخ این کلمه می گفت اسب شیخ خطا کرد و بر در آمد
 و شیخ از اسب جدا شد اما هیچ خلل نبود و جایی افکار نشد گفت
 الحمد لله و کان امر الله قدرا مقدورا^{۳۲} بس سجده شکر کرد^{۳۳} چون
 سر بر آورد گفت الحمد لله که از اسب فرود افتادنی و با بس بشت
 کردیم^{۳۴} من ندانستم که آن ساعت که شیخ پوشیده^{۳۵} تضرع و^{۳۶} مناجات
 می کرد آن بلا دیده بود^{۳۷} که می آمد^{۳۸} تضرع و دعا کرد تا آن بلاها^{۳۹}

محنت زده ایم و با اینجا (K. s. 191^b) (۱) H. x. 168^a مردمان (۲) بدیه (۳) و (۴)
 می آمد (۵) از ۲۰۶ (۶) on. (۷) on. (۸) بفرستید (۹) افتاده و مهمان شاهیم و
 این کار (۱۰) K. s. 191^b; II on. (۱۱) ویرا ۲۰۶ (۱۲) on. (۱۳) اسب فرا (۱۴)
 on. (۱۵) او (۱۶) شد (۱۷) که ۲۰۶ (۱۸) ساخته بود (۱۹) خدائیت
 که ۲۰۶ (۲۰) خود (۲۱) وی (۲۲) در (۲۳) on. (۲۴) on. (۲۵) on.
 افتادم (۲۶) گزارد و (۲۷) در افتاد ۳۳, ۳۴, ۳۵ در افتاد (۲۸) K. s. 193^a
 بلا (۲۹) و ۲۰۶ (۳۰) H. x. 168^b. (۳۱) on. (۳۲) بس روی باز بس بشت کرد

● الحکایة ● آورده اند که در ما وراء النهر جماعتی بیران و مشایخ بزرگ بوده اند و ایشانرا بیوسته نشستها بوده است و در طریقت کلماتی نیکو در عهد شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه جمعی بیران بزرگ بوده اند آنجا و یکی مقدم ایشان بود تیری سخت بزرگ بود و عزیز و اورا مریدان بسیار بوده اند و بصدد هر مریدی مجبی داشتند از اهل دنیا و بازاریان که هر شبی تا این جمع مهان مجبی بودی و هر مجبی در بس سرای خود جماعت خانه و متوضا ساخته بودند^{۱۲} چنانک آن جماعت را تبرک بودی و سنت ایشان چنان بودی که چون نماز خفتن بکناردندی و از لوراد فارغ شدند همچنان بر سر سجدها بنشستندی و در تفکر آن شب بروز آوردندی و بامداد چون سلام نماز دادندی بپیر بشت باز کردایدی^{۱۳} و در سخن آمدی و هر کرا دران شب لشکالی یا اندیشه بخاطر در آمده بودی همه را جواب دادی و آنچه گفتی بودی بگفتی و خادم آن جمیع عمران نام بود شخصی و او مریدی کرم رو بود^{۱۴} و عاشقی صادق^{۱۵} بک شب این عمران را در تفکری که داشت این اندیشه بخاطر در آمد^{۱۶} که عجب کار بست اگر اورا طلب کنم می گوید ای ناکس کجا می شتابی می بنداری که در من رسو^{۱۷} و اگر طلب نکنم می گوید و سار عوا الی مغفیرة من ربکم^{۱۸} و اگر غیر اورا طلب کنم می گوید مشرکی و اگر بر کردم می گوید مرتدی درین اندیشه آن شب بروز آورد^{۱۹} بامداد بپیر در سخن آمد و جواب اشکال همه مریدان بداد او^{۲۰} گفت ای شیخ یکی را

۱) on. ۲) on. ۳) گفته xog. ۴) حکایات ۵) ما و ر النهر ۶)

بهمان ۷) on. ۸) شب ۹) مجبی ۱۰) بپیر ۱۱) on. ۱۲) K. a. 184a.

۱۳) on. ۱۴) داذی ۱۵) کجیون ۱۶) بوذند ۱۷) متوضای ۱۸) خویش ۱۹)

K. a. 184b. ۲۰) می کرد ۲۱) و ۲۲) بوذ و xog. ۲۳) 11 a. 100a. ۲۴) on.

۲۵) on. ۲۶) on. ۲۷) خواهی رسید ۲۸) و ۲۹) on. ۳۰) on.

۳۱) چون بعمران رسید عمران بر بای خاست و اشکال در میان نهاد و آوردم ۳۲)

و صحرا باوقات نا آمن بود^۱ خواهد بود^۲ طاهر گفت بنزدیک شیخ شدم
و گفتم که^۳ کندم درویشان بآسیا می برند^۴ بکندم کرا فرستم بآسیا^۵ از
درویشان شیخ گفت بپیر شتوی را^۶ من بیرون^۷ آمدم و پیر شتوی را با
درویشی چند بآسیا فرستادم^۸ چون در آسیا شدند و^۹ در آسیا در
بمبند و کندم آرد می کردند^{۱۰} ترکمانان بدر آسیا آمدند و در بزدند در
باز نکردند پیر شتوی در^{۱۱} بس در شد^{۱۲} و بشت بدر باز نهاد ترکمانی
نیری بشکاف در در^{۱۳} انداخت^{۱۴} بر بشت پیر شتوی آمد و از سینه اش
بیرون^{۱۵} آمد و در حال شهید شد او را بر^{۱۶} خری بار کردند^{۱۷} و بیهنه^{۱۸}
آوردند و بر در سرای شیخ فرود آوردند^{۱۹} شیخ^{۲۰} ما بیرون^{۲۱} آمد و^{۲۲}
محاسن سید^{۲۳} آن پیر دید بخون سرخ^{۲۴} کتبه شیخ^{۲۵} بسیار بصریت
و بنزدیک سر او بنشست و می^{۲۶} گفت فتمهم من قضی فجه و منهم من یبظن^{۲۷}
آنگاه بر جنازه او اقبالها کرد و دیگر روز بر سر خاک او مجلس گفت رئیس میهنه
خواجه حصوبه گفت در مجلس شیخ بدل من در^{۲۸} آمد که^{۲۹} از کشتن او^{۳۰} چه
بود شیخ بفرست^{۳۱} و کرامت^{۳۲} بدانست روی شوی من^{۳۳} کرد و گفت ای خواجه^{۳۴}
جدین چه زنی نظاره کرد میدان * آنجا دم ازدها^{۳۵} و زخم بیلان
تا^{۳۶} هر که در آید بنهد او دل و^{۳۷} جان * رغبت چه^{۳۸} کند کرد سرای^{۳۹} سلطان
و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست مبارک بروی فرود آورد
و از منبر فرود آمد

شتوی (۱) کرا با کندم بآسیا فرستیم (۲) بردند (۳) او. (۴) ابو (۵) نا این (۶)
فرا (۷) و ۱۰۰۶ (۸) او. (۹) بفرستادم (۱۰) دیحصر (۱۱) بیرون (۱۲)
در میهنه (۱۳) درازکوشی نهانند (۱۴) بیرون (۱۵) و ۱۰۰۶ (۱۶) او. (۱۷) آمد (۱۸)
بس (۱۹) E. n. 183b. (۲۰) سفید (۲۱) آن ۱۰۰۶ (۲۲) بیرون (۲۳) بنهاند (۲۴)
او. (۲۵) II n. 109b. (۲۶) کشتن این پیر (۲۷) او. (۲۸) سورة 98, آیه 28. (۲۹)
ازدهاست (۳۰) E. n. II (۳۱) حصوبه بشو که چه بود بیت ۱۰۰۶ (۳۲) بس (۳۳)
برای II K; (۳۴) تا که رغبت (۳۵) در II K; (۳۶) یا II K; (۳۷)

کرد^۱ و ما متفرق نخواهیم شد تا خواب مسئله^۲ با ما^۳ رسد عمران^۴ بر خاست
و روی براه نهاد و می رفت بی خویشی که از هیچ طعمش یاد نیامد
و آن جماعت را که طلبی صادق بوده است چنان^۵ بوده اند و روا نداشته اند
که تا آن اشکال از راه^۶ بر نداشته اند^۷ هیچ چیز مشغول^۸ نه شده اند^۹
چون عمران^{۱۰} بینه رسید^{۱۱} بلداد بود^{۱۲} و شیخ^{۱۳} مجلس می گفت^{۱۴} چون عمران
نزدیک آمد^{۱۵} و چشم شیخ^{۱۶} بر وی افتاد^{۱۷} از میان جمیع سر بر آورد و از
میان دل و جان^{۱۸} گفت^{۱۹} مرحبا^{۲۰} اندر آی ای^{۲۱} عمران^{۲۲} که از راه دور آمدی^{۲۳}
عمران^{۲۴} پیش شیخ^{۲۵} آمد^{۲۶} شیخ^{۲۷} گفت^{۲۸} ای درویش احوالها یک صفت نیست
اورا می طلبی یا ازو می طلبی^{۲۹} الطلب^{۳۰} زد و السیل^{۳۱} سد^{۳۲} و اگر ازو
می طلبی تمامت نیست که بگذاشته است که تا^{۳۳} سخن لو^{۳۴} کوپی و
با کان او نشنی^{۳۵} دیگرانرا در خواب کرده است و ترا بر درگاه خود
بداشته و دیگران بطلب غیر مشغول شده اند^{۳۶} و ترا بخدست^{۳۷}
خود^{۳۸} و دوستان خود مشغول کرده است^{۳۹} عمران^{۴۰} را گفت^{۴۱} باز حکرد که
جماعت^{۴۲} در انتظارند عمران^{۴۳} خدمت کرد^{۴۴} و باز کشت بانگی^{۴۵} و خروشی

جماعتی که طالب صدق (۱) sici هم ازجا (۲) بنزدیک ما باز (۳) کردن (۴)
on. (۵) چون بخدست بیوست (۶) نشدندی (۷) بر نداشته اند (۸) بوده اند چنین
ما امروز ترا نشته ایم عمران خدمت کرد و از دور (۹) 206. (۱۱) یا (۱۰) on. (۱۲)
صد 206. (۱۳) on. (۱۴) نزدیک (۱۵) آمده (۱۶) بایستاد شیخ گفت نزدیک تر آی
و بیست و اند هزار بیغایم ازو طلب کردند تا محمد مصطفی (K. a. 1804) صلی
الله علیه و سلم بدید نیامد کسی اورا طلب نکرد اول طالب او محمد بود علیه
الصلوة و السلام و خداوند تعالی ازو دران معنی شکر نمود که ما زاغ البصر
سد و السد R; II (۱۷) و ما طفی (Cypre 68, 67 17) اگر اورا می طلبی بلا حد
کرده (۱۸) بهمت او تک و بوی کنی 206. (۱۹) می (۲۰) on. (۲۱) و المطلوب 206. (۲۲)
شیخ عمران^{۲۳} نزدیک^{۲۴} رسید^{۲۵} بلداد بود^{۲۶} و شیخ^{۲۷} مجلس می گفت^{۲۸} چون عمران
نزدیک آمد^{۲۹} و چشم شیخ^{۳۰} بر وی افتاد^{۳۱} از میان جمیع سر بر آورد و از
میان دل و جان^{۳۲} گفت^{۳۳} مرحبا^{۳۴} اندر آی ای^{۳۵} عمران^{۳۶} که از راه دور آمدی^{۳۷}
عمران^{۳۸} پیش شیخ^{۳۹} آمد^{۴۰} شیخ^{۴۱} گفت^{۴۲} ای درویش احوالها یک صفت نیست
اورا می طلبی یا ازو می طلبی^{۴۳} الطلب^{۴۴} زد و السیل^{۴۵} سد^{۴۶} و اگر ازو
می طلبی تمامت نیست که بگذاشته است که تا^{۴۷} سخن لو^{۴۸} کوپی و
با کان او نشنی^{۴۹} دیگرانرا در خواب کرده است و ترا بر درگاه خود
بداشته و دیگران بطلب غیر مشغول شده اند^{۵۰} و ترا بخدست^{۵۱}
خود^{۵۲} و دوستان خود مشغول کرده است^{۵۳} عمران^{۵۴} را گفت^{۵۵} باز حکرد که
جماعت^{۵۶} در انتظارند عمران^{۵۷} خدمت کرد^{۵۸} و باز کشت بانگی^{۵۹} و خروشی

طلبی بدید آمد و عسری دران طلب می گشت^۱ گاه در مجاهدت
 و گاه در خدمت^۲ زیادت عسری^۳ سبری می کرد^۴ و ازان طلب
 که بدید آمده است هیچ جای هیچ معنی روی نماید سبب چیست
 بر سر فرو افتند و آن اشکال را هیچ^۵ جواب نداشت^۶ بسیار اندیشه
 کرد و عاقبت^۷ سر بر آورد و گفت یا عمران توقف کن تا روز آدینه که^۸
 مشایخ جمله حاضر شوند^۹ هر کی درین معنی نفسی زنتد باشد^{۱۰} که جواب
 روشن شود روز آدینه^{۱۱} ببران ولایت جمع آمدند و عمران سوال بگفت
 هر کی^{۱۲} دران اشکال معنی بگفتند^{۱۳} هیچ^{۱۴} روشن نشد و سایل را هیچ شفا
 بدید نشد^{۱۵} و همه گفتهها خلاف^{۱۶} بگفتند بگر می آمد روز بآخر رسید^{۱۷}
 و^{۱۸} کس^{۱۹} سوال^{۲۰} عمران را جواب^{۲۱} نداد و جمله ببران خاموش ماندند
 سایل بخروشید و گفت عسری^{۲۲} درین هوس^{۲۳} بر آوردیم امروز بهلوان
 این راه^{۲۴} شارا دیدم^{۲۵} برده خویش^{۲۶} بدریدم و درد خویش نوردیدم^{۲۷} که^{۲۸}
 طیب راه شارا دانستم^{۲۹} مارا باین^{۳۰} درد بگذاشتید و برده ما دریده شد
 خروشی از جمع بر آمد و آن شب همه بدان^{۳۱} اندیشه بنشستند سرها بر
 زانو نهاده تا^{۳۲} بامداد چون روز شد^{۳۳} هر کی را آنچه^{۳۴} نموده بود^{۳۵} آن شب^{۳۶}
 همه بگفتند هم شفا^{۳۷} حاصل نیامد مقدم آن مشایخ گفت این درد را^{۳۸}
 بنزدیک^{۳۹} ما نیست^{۴۰} بنزدیک مردیست که بنزدش آورده اند^{۴۱} در خراسان^{۴۲}
 و او را بو^{۴۳} سعید بو^{۴۴} الحیر می گویند آنجا باید شد و شفا از وی طلب

نداد و ۲) ON. ۳) می کرد ۴) و ۲۰۶. ۵) می کرد گاه در طاعت ۱)
 جمعه ۱۱) E. n. 185a. ۱۰) و ۲۰۵. ۹) همه ۸) ON. ۷) میسر نشد بس ۶)
 ON. ۱۱) اختلاف ۱۲) نیامد ۱۳) جواب ۱۴) گفتند ۱۵) هر کس ۱۶)
 و ۲۰۶. ۱۷) بهلوانان ۱۸) بهوس ۱۹) عمران ۲۰) جواب ۲۱) هیچ ۲۲) ۲۰۶.
 دران ۲۳) باز این ۲۴) دیدم و ۲۵) خود نمودم ۲۶) خود ۲۷)
 داروی بنزد ۲۸) مراد ۲۹) ON. ۳۰) هر کس را آنچه روی ۳۱) ON. ۳۲)
 ابو ۳۳) ابو ۳۴) K. n. 185b. بدید آمده است ۳۵) او ۳۶) و ۲۰۶. ۳۷)

می بابد^۱ از جهت اوام درویشان و دو من عود آن درویش حالی بای افزار^۲ کرد و برفت تا بغزین^۳ ریخام^۴ شیخ ما^۵ برسانید و زر و بوی خوش^۶ بستد و باز کشت^۷ چون به راه^۸ رسید با درویشی بهم^۹ بگرمابه فرو شدند^{۱۰} کودکی شاهد در گرمابه بود آن درویش را بدو نظری افتاد^{۱۱} تا آن^{۱۲} درویش هر یوه^{۱۳} بگفت او^{۱۴} گفت چیزی باید تا امشب^{۱۵} اورا بخانه آرم^{۱۶} تا باو^{۱۷} خلوتی کنیم^{۱۸} آن^{۱۹} درویش دو دینار زر بداد^{۲۰} درویش هر یوه ترتیبی ساخت و اورا^{۲۱} حاضر گردانیدند^{۲۲} آن درویش یلمد^{۲۳} و چیزی بکار بردند و خلوتی کردند چون آن درویش قصد آن بر کرد شیخ بو^{۲۴} سعید را دید که از آن گوشه خانه در آمد و بانگ بران درویش زد^{۲۵} و گفت^{۲۶} هان دور باش^{۲۷} ازین فعل آن^{۲۸} درویش نعره بزد و یهوش یفتاد چون بهوش باز آمد^{۲۹} حالی بای افزار خواست^{۳۰} و روی بیهنه نهاد چون بیهنه رسید شیخ مجلس می گفت آن درویش پیش شیخ آمد^{۳۱} همچنان بای افزار^{۳۲} چون چشم شیخ بر وی افتاد گفت حق میر بر^{۳۳} مرید آن باشد که چون ترا اشارت کنند^{۳۴} بحکم اشارت میر^{۳۵} بغزین شوی برای^{۳۶} فراغت درویشان^{۳۷} و حق مرید بر میر آن بود که برادر راه چون^{۳۸} خطابی افتاد^{۳۹} ترا از جنان ناشایستی دور^{۴۰} دارد آن درویش در زمین افتاد و توبه و استغفار کرد و در خدمت باستاد^{۴۱}

● الحکایة ● خواجه علیک در عززه بود^{۴۲} گفت من در نساپور بودم^{۴۳} مرا آرزوی دیدار شیخ بدید آمد^{۴۴} از نساپور بای افزار کردم و برفتم^{۴۵}

و ۱) ۲۰۶. ۲) عود ۳) ۵۷. ۴) بغزین رفت ۵) در بای ۲۰۶. ۶) من ۲۰۶. ۱) آرم ۲) گفت آن درویش ۳) بآن ۴) شد ۵) از هر یوه ۶) بهری ۷) آن شب آن کوزک را ۸) و ۲۰۶. ۹) ۵۷. ۱۰) معنی ۱۱) با او ۱۲) در حال ۱۳) از آن قصد ۱۴) که ۱۵) ابو ۱۶) K. T. 1874. ۱۷) کرد ۱۸) درویشانرا ۱۹) روی بدان ۲۰) شیخ ۲۱) کند ۲۲) ۵۷. ۲۳) ۵۷. ۲۴) عززه ۲۵) آورد ۲۶) از ۲۷) K. T. 1624. ۲۸) چون در راه ترا ۲۹) ۵۷. و ۳۰) ۲۰۶. ۳۱)

از جمع بر آمد و بیشتر بیهوش شدند^۱ و شیخ می گوید یکی^۲ گفت یا شیخ ما کناهکاران را^۳ چاره چیست شیخ گفت یا جوانمرد رسول صلی الله علیه و سلم می گوید^۴ ان الله و ملائکته یترحمون علی المقربین^۵ علی انفسهم بالذنوب عمران^۶ باز گشت و می^۷ آمد تا بنزدیک بیران رسید^۷ ایشان همچنان نشسته بودند عمران احوال بگفت که شیخ را چون چشم بر من افتاد چه گفت^۸ و من سؤال تکلفه^۹ چه^{۱۰} جواب داد آن^{۱۰} جمله بیران ولایت ما در آه^{۱۱} النهار^{۱۱} که نشسته بودند^{۱۲} بر خاستند و روی سوی میهنه^{۱۳} سجد کردند تعظیم حالت شیخ ما را^{۱۴} قدس الله روحه^{۱۵}

● المحکایه ● آورده اند که درویشی از عراق بر خاست و بنزدیک^{۱۶} شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه می آمد^{۱۷} چون بیهنه رسید شیخ یادنه بود^{۱۸} و یادنه دهبیست بر دو^{۱۹} فرسنگی میهنه آن درویش بیهنه مقام نکرد و روی یادنه کرد^{۲۰} در راه شیخ را پیش آمد^{۲۱} خدمت کرد و بای شیخ را بوسه داد و دست^{۲۲} بر ران شیخ نهاد^{۲۳} در رکاب شیخ^{۲۴} می آمد^{۲۵} و از شیخ سوال می^{۲۶} کرد^{۲۷} ای شیخ حق پیر^{۲۸} بر مرید^{۲۹} چیست و حق مرید^{۳۰} بر پیر چیست شیخ آن ساعت هیچ جواب نداد^{۳۱} و بیهنه باز آمد دیگر روز بیرون^{۳۲} آمد تا مجلس گوید نخست آن^{۳۳} درویش را گفت^{۳۴} بای اغزل^{۳۵} باید کرد و بغزین باید شد بنزدیک شیخ^{۳۶} مرید^{۳۷} و گفت^{۳۸} صد دینار زر

۱) علیه الصلاة و السلام ۲) با کناهکاران ۳) K. n. 188b. ۴) کشتند ۵) جگه بوز ۶) علی المقربین ۷) K. n. ۸) شیخ را ۹) نهادند ۱۰) ما و النهار ۱۱) ON. ۱۲) بنکرده ۱۳) نهاد و ۱۴) دهبی است بدو ۱۵) ON. ۱۶) بیهنه آمد خدمت ۱۷) ارواحهم ۱۸) که ۱۹) ON. ۲۰) ON. ۲۱) گفت و ۲۲) ON. ۲۳) ON. ۲۴) ON. ۲۵) ON. ۲۶) ON. ۲۷) ON. ۲۸) ON. ۲۹) ON. ۳۰) ON. ۳۱) ON. ۳۲) ON. ۳۳) ON. ۳۴) ON. ۳۵) ON. ۳۶) ON. ۳۷) ON. ۳۸) ON.

ازان انکار و مرید شیخ ما کشت^۱

● المحصایة ● خواجه ابو الفتح شیخ ما کفت^۲ جون^۳ در خدمت شیخ بزرگ شدم و آن حالت^۴ شیخ می دیدم و ریاضتها^۵ او که در ابتدا کرده بود می شنیدم و صورت می کردم که این حالت ثمره^۶ آن جهادانت^۷ مرا اندیشه افتاد که من در^۸ حقیقه ریاضتی و زندگانی نیکو قرا^۹ بیش کبرم با خود کفتم ابتدای^{۱۰} این احتیاطت در لقمه که حق سبحانه و^{۱۱} تعالی بیخامبران را فرموده است که^{۱۲} یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا چون عمل صالح نتیجه لقمه حلاست مرا مصلحت آنت^{۱۳} که از کسب دست خویش^{۱۴} خورم و نان صوفیان نخورم و من هیچ کسب و کار نمی دانستم^{۱۵} مردی بود در همسایگی شیخ در محله ما که خراسانی^{۱۶} کردی^{۱۷} او را امیره^{۱۸} گفتندی من بنزدیک او^{۱۹} شدم بنهان و از وی کوین بافتن^{۲۰} بیاموختم و هر روز کرمگاه که شیخ بقبولوله مشغول کتی و اصحابنا سر باز نهادندی من پوشیده بصحرا بیرون^{۲۱} شدمی و^{۲۲} دوح بیاوردمی و کوین بافتی و بفروختی و از بهاء آن جز خریدمی و بدست خویش بدستآس آرد^{۲۳} کردمی و خود^{۲۴} بیختی و بیوسته بروزه^{۲۵} بودمی و بوقت افطار با صوفیان بر سفره بهم بودمی^{۲۶} و ازان يك^{۲۷} نان جوین^{۲۸} بنهان از آستین بیرون کشیدمی^{۲۹} و در زیر نانها بنهان کردمی^{۳۰} تا کسی نیند و آنها بخوردمی^{۳۱} و بر^{۳۲} سفره از^{۳۳} شیخ دورتر^{۳۴} نشستی تا چشم شیخ

آن ۱) ۲۰۶. ۲) حالتها ۳) من ۴) ۲۰۶. ۵) که ۶) ۲۰۶. ۷) ۸) ۲۰۶. ۹) شذ ۱۰) ۲۰۶. ۱۱) که ابتدا ۱۲) در ۱۳) ۲۰۶. ۱۴) جهادانت ۱۵) ۲۰۶. ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴)

بشاروزی^۱ از نشابور بیهنه آمد^۲ چون بکنار میهنه رسیدم خواستم که
غسل^۳ کنم و بدان^۴ غسل^۵ بیهنه در شوم^۶ بخدمت شیخ چون بکنار
میهنه بآب^۷ رسیدم درویشرا دیدم که می آمد و من هنوز بای افزار
باز^۸ نکرده بودم^۹ آن درویش گفت شیخ می گوید که همچنان یا^{۱۰} خواجه
علیک گفت^{۱۱} همچنان بیش^{۱۲} شدم و شیخ بر دوکانی^{۱۳} در مشهد مقدس^{۱۴}
نشسته بود گفت کرسی یاریت^{۱۵} تا همینجا^{۱۶} بای افزار بیرون^{۱۷} کند کرسی
بیاوردند و پیش شیخ بنهادند و هم آنها بای افزارش^{۱۸} بستند در پیش
شیخ شیخ گفت بای افزارش^{۱۹} بن دهنیت^{۲۰} بوی دادند شیخ^{۲۱} بوسه^{۲۲} بر
داد و بر سر نهاد^{۲۳} و گفت بزرگ بود هر که يك قدم برای این حدیث
بر دارد و آنکه^{۲۴} گفت تا بنداری^{۲۵} که تو آمده مات آورده ام

● الحکایة ● آورده اند که^{۲۶} یکروز شیخ^{۲۷} ما ابو سعید قدس الله
روحہ العزیز^{۲۸} مجلس می گفت مدعی^{۲۹} آمده بود و در بس ستون^{۳۰} مسجد
نشسته و نظاره می کرد شیخ را دید بر تخت نشسته و چهار بالش نهاده
و کرامات ظاهر می گفت و^{۳۱} آن مرد بوشده نظاره سخن شیخ می کرد^{۳۲} شیخ روی^{۳۳}
بدان ستون^{۳۴} کرد و گفت ای مردی^{۳۵} که در بس ستون^{۳۶} نشسته
انکار از دل بیرون^{۳۷} کن و در^{۳۸} میان آی آن مرد از بس ستون بیرون^{۳۹}
آمد و فریاد در گرفت و گفت این چه خداوندیست شیخ گفت نه غلط
کرده^{۴۰} این همه بی اختیارست فریاد از جمع بر آمد و آن مرد توبه کرد

در میهنه (۱) بران (۲) غسل (۳) و (۴) K. x. 1899. و يك شاتروز (۱)
شیخ (۱۱) ۲۰۶. (۱۲) من (۱۳) ۲۰۶. (۱۴) بیای (۱۵) که (۱۶) ۲۰۶. (۱۷) برون (۱۸) آب (۱۹) شوم
بای افزار (۱۷) برون (۱۸) هم اینجا (۱۹) بیاریذ (۲۰) ۲۰۶. (۲۱) دکانی (۲۲)
و بای (۲۳) ۲۰۶. (۲۴) وی (۲۵) ۲۰۶. (۲۶) بستند (۲۷) ۲۰۶. (۲۸) بای افزار (۲۹)
K. x. 1880. (۳۰) نه بنداری (۳۱) آنکه (۳۲) تابه بر روی باز نهاد
II. x. 1620. (۳۳) و باطن انکار (۳۴) ۲۰۶. (۳۵) ۲۰۶. (۳۶) استونی (۳۷) مدعی (۳۸)
کرسی (۳۹) استون برون (۴۰) فرا (۴۱) برون (۴۲) استون (۴۳) استون (۴۴)

و بخوابیدن کاری می‌سازی بی متابعت شیخ خواجده ابو الفتح گفت^۱ چون شیخ این سخن بگفت من "بر زمین^۲ افتادم و از هول این سخن هوش از من بشد^۳ زاری کردم و استغفار بجای آوردم^۴ تا شیخ با من دل خوش کرد پس گفت ازان بر کرد کفتم بر کتف جمع از من سوال کردند که آن^۵ چه حالت بود من ایشان را "حال خویش^۶ حکایت کردم هکنان تعجب کردند که درین مدت هیچ کس^۷ بران حال واقف نگشته بود^۸ الا شیخ از راه کرامت^۹

● الحکایة ● خواجده ابو القاسم^{۱۰} حکیم مردی بزرگ بودست در سرخس و جمعی مردمان داشت همه مردمانی^{۱۱} عزیز چون آواز^{۱۲} شیخ "ما ابو سعید قدس الله روحه" سرخس رسید و آن^{۱۳} حالتهاء او هر روز نباشان^{۱۴} می رسید و ایشانرا عظیم می بایست که حال شیخ بدانند که تا بجه درجه رسیده است^{۱۵} بکروز بنشستند و سخن شیخ می گفتند یکی گفت مردی بزرگت دیگری گفت که خانه بس کوه دارد یعنی روستایت و مردم روستایی^{۱۶} کسی نباشد بچی ترک مردی بزرگ بود گفت از غیب سخن گفتن کار شما نیست من بیبینه^{۱۷} روم^{۱۸} و درو^{۱۹} فرو نکریم^{۲۰} تا او^{۲۱} خود کیست^{۲۲} بچی روی بیبینه نهاد^{۲۳} جمعی بوداعش بیرون^{۲۴} آمدند^{۲۵} گفتند نیک^{۲۶} بنگر تا چه مردیت که چندین آواز^{۲۷} او^{۲۸} بر ما می رسد^{۲۹} بچی بیبینه آمد بامداد بود شیخ را خیز شد^{۳۰} چون او^{۳۱} از در مسجد در آمد شیخ را چشم بر وی افتاد گفت مرحبا ای بچی آمده تا با فرو نگری اکنون خود بیات می باید نگریست درویشانرا در بند نتوان داشت آن جوانمردان ترا چه

این (۵) کردم (۶) از هوش بشدم و (۷) در زمین در (۸) K. n. 1906. (۹) او. (۱۰) مردمان (۱۱) القسم (۱۲) گس را (۱۳) آن حالت (۱۴) شوم (۱۵) H. n. 1842. (۱۶) K. n. 1912. (۱۷) است (۱۸) بدیشان (۱۹) از (۲۰) بوداع او بیرون (۲۱) و 206. (۲۲) و بی بینم که (۲۳) بدو (۲۴) او. (۲۵) و 206. (۲۶) او. (۲۷) و 206. (۲۸) او. (۲۹) او. (۳۰) او. (۳۱) او.

برین حال نیتند و غلها و نازها، افزونی و ریاضتها در می افزودمی^۱
 و چون هیچ کس را^۲ بر حال من اطلاع نبود کان^۳ من چنان بود که
 شیخ این^۴ حال^۵ نمی داند^۶ چون شیخ درین معنی با من هیچ چیز^۷
 نمی گفت آن خیالم محکم تر شد^۸ تا وقتی شیخ از مینه بشاورد می شد
 چون بطوس رسید علوی^۹ بود^{۱۰} او را سید بو^{۱۱} طالب جعفری گفتندی
 و شیخ عظیم او را دوست داشتی چنانک هر کجا که^{۱۲} او بودی شیخ جز با
 وی^{۱۳} طعام نخوردی بس^{۱۴} از طوس بنوقان آمد با سید بو طالب بهم و هر دو
 بر تخت نشسته بودند و طعام می خوردند و در نوقان زاهدی بود چون
 بشنید که^{۱۵} شیخ بنوقان آمده است سلام شیخ در آمد چون آن زاهد
 سلام گفت^{۱۶} شیخ جواب داد و بدو التفات^{۱۷} نکرد آن زاهد عظیم بشکست
 و^{۱۸} او را در یشر^{۱۹} آن سردمان^{۲۰} آب روی^{۲۱} می بایست^{۲۲} همچنان شکنه
 از پیش^{۲۳} شیخ بیرون آمد^{۲۴} سید بو طالب گفت شیخ را که^{۲۵} ای شیخ
 این زاهد ما را هیچ^{۲۶} التفاتی نکردی شیخ ما^{۲۷} گفت زاهد نباید زاهد نباید
 زاهد نباید بس گفت با سید^{۲۸} با قرابان^{۲۹} صحبت مدار^{۳۰} که ایشان غمازان
 باشند بر درگاه حق^{۳۱} بگفت ایشان خلق را نکیرد^{۳۲} اما بگفت ایشان رها نکند
 و باز این قوم زحمتی باشند بر خلق بس روی^{۳۳} بن^{۳۴} کرد^{۳۵} اگر آنجا^{۳۶} شوی
 نکر تا حدیث ایشان نکنی که تو^{۳۷} خاکگی باشی^{۳۸} بران درگاه یعنی که اگر
 بآخرت^{۳۹} شوی نکویی^{۴۰} که من از آن شیخم که تو در زاهدی قدمی نهی^{۴۱}

من ۲۰۶) ۱) ON. ۲) می بردم ۳) کس ۴) می افزودم ۵) ON. ۶) ON.
 ۷) ابو ۸) بطوس و ۹) ON. ۱۰) می گفت ۱۱) ON. ۱۲) و ۱۳) ON.
 ۱۴) که ۱۵) التفاتی ۱۶) کرد ۱۷) R. n. 1909. ۱۸) شیخ ۱۹) او ۲۰)
 ON. ۲۱) برون شد ۲۲) و شخصه دل از خدمت ۲۳) آب روی ۲۴)
 II n. 183h. ۲۵) ON. ۲۶) ON. ۲۷) ممکن ۲۸) با ایشان ۲۹) ON. ۳۰) ON.
 ۳۱) ON. ۳۲) ON. ۳۳) ON. ۳۴) ON. ۳۵) ON. ۳۶) ON.
 ۳۷) ON. ۳۸) ON. ۳۹) ON. ۴۰) ON. ۴۱) ON.

برباط عبد الله مبارك نزول کند بپیر بو علی سیاه گفت ما در سالی هزار
 کوچ را خدمت کنیم تا بازی در افتد اکنون^۱ که چنین بازی در افتاد
 بکنذاریم^۲ تا جای دیگر نزول کند شیخ ما^۳ گفت جوانردی باید که^۴
 همه بازند و هیچ کوچ نیست^۵ بو علی گفت شیخ ما را با^۶ ما نبود^۷
 اگر نی^۸ دمار از ما بر آمده بودی بس شیخ ما بشهر در آمد و در خانقاه
 شد و بر تخت نشست^۹ و پیران پیش وی بنشستند و جوانان صف زدند
 و^{۱۰} ایستادند و شیخ در سخن آمد^{۱۱} خواجه علی خباز را^{۱۲} غیرتی بدید آمد
 بس پیر بو^{۱۳} علی سیاه در آمد^{۱۴} با جعب خویش نگاه کرد شیخ ما را^{۱۵}
 دید بر تخت نشسته^{۱۶} آن هیبت و سلطنت او بدید و جوانان پیش تخت
 او ایستاده و^{۱۷} صف زده و پیران بحرمت در^{۱۸} پیش تخت او نشسته بدل
 خواجه بو^{۱۹} علی سیاه در آمد^{۲۰} که اگر مردمان او را ببینند^{۲۱} و سخن او
 بشنوند و این هیبت و سلطنت او ببینند^{۲۲} ولایت رفت و هروبان رفتند
 شیخ حالی روی بخواجه علی خباز کرد و گفت ای خواجه بدین بازار
 شا بیرون شویت^{۲۳} شاباطیها نیکو می بزند بکی شاباطی^{۲۴} نیکو همچون روی
 خود^{۲۵} بیار خواجه علی^{۲۶} بیرون دوید و حالی شاباطی نیکو بیارود شیخ آن
 شاباطی^{۲۷} بستد روی سوی پیر بو^{۲۸} علی سیاه^{۲۹} کرد و گفت^{۳۰} ما مرو و ولایتش
 بدین شاباطی باشا^{۳۱} فروخسیم و این^{۳۲} شاباطی نیز^{۳۳} در کار شا کردیم و آن
 شاباطی^{۳۴} باو^{۳۵} داد و شیخ^{۳۶} ما بر فور^{۳۷} از مرو بیرون آمد و هیچ مقام
 نکرد ایشان بسیار الحاح کردند که جندان توقف کن^{۳۸} که سفره بنهیم شیخ

پیر ۱) ۲۰۵. ۲) کوچ ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸)

۱) ۲) بکنذاریم ۳) جایی ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) نه ۱۱) نشست ۱۲) خباز ۱۳) و ۱۴) ۲۰۵. ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸)

۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸)

۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸)

گفتند آن ساعت که می بیامدی بچمی گفت شیخ بگوید شیخ گفت نه^۱
 ترا گفتند بنکر تا چه مردیت گفت^۲ بلی^۳ گفت چه خواهی گفت گفت^۴
 هر چه شیخ گوید بگویند باشد^۵ شیخ گفت برو و بگوی که مردی را
 دیدم که بر کیسه او^۶ بند نبود و با خلقش داوری نبود بچمی نعره زد
 و بیهوش گشت چون بیهوش^۷ باز آمد بر خاست و خدمتی^۸ کرد و باز
 گشت^۹ چون به پیش^{۱۰} ابو القاسم^{۱۱} حکیم^{۱۲} و جمع رسید حکایت حال
 و آنچه^{۱۳} دیده بود بگفت جمله^{۱۴} جمع را حالتی بدید آمد و وقتی خوش
 روی نمود و همه بیکبار روی سوی میهنه کردند^{۱۵} بزرگواری و عظمت
 حالت او را قدس الله روحه^{۱۶}

● الحکایة ● آورده اند که وقتی شیخ^{۱۷} ما ابو سعید قدس الله
 روحه^{۱۸} قصد مرد کرد^{۱۹} خواجه علی خباز خادم صوفیان بود و پیر بو^{۲۰}
 علی سیاه^{۲۱} بود چون خبر آمدن شیخ شنود^{۲۲} پیر بو^{۲۳} علی بخواجه علی
 خباز رسید گفت آن مرغ می رسد گفت آری گفت جینه^{۲۴} از پیش
 من و تو بر گیرد^{۲۵} يك ساعت^{۲۶} سخن بگفتند^{۲۷} بس گفتند تربیتی^{۲۸} بیابد
 کرد^{۲۹} و باستقبال شد^{۳۰} خواجه علی شغلی بساخت نیکو چنانک از جهت
 سکان جمله^{۳۱} دو دراز گوش فرید^{۳۲} خریدند و بگشتند^{۳۳} خادم وی^{۳۴} گفت که
 این^{۳۵} جرات^{۳۶} گفت از آنک^{۳۷} چنین بادشاهی می آید^{۳۸} سکان جمله^{۳۹} شکو
 جرب کنند بس باستقبال شیخ بیرون^{۴۰} آمدند و شیخ می خواست که

۱) on. ۲) گفت ۳) xog. ۴) گفت دیدی ۵) گفت دیدم ۶) on. ۷) گفت
 خواجه xog. ۸) E. s. 191b. ۹) خدمت ۱۰) بحال خود ۱۱) اش ۱۲) شیخ را
 ۱۳) و سجود کردند ۱۴) on. ۱۵) آمد و آنچه ۱۶) القسم ۱۷) on.
 ۱۸) on. ۱۹) شوندند ۲۰) پیر جمع ۲۱) ابو ۲۲) و ۲۳) xog. ۲۴) جینه
 ۲۵) باید ساخت ۲۶) گفتند ۲۷) و ۲۸) xog. ۲۹) حینه ۳۰) on.
 ۳۱) و پیرا ۳۲) بخریدند و بگشت ۳۳) نیز ۳۴) باید رفت ۳۵) xog.
 ۳۶) کم از آنک ۳۷) در ۳۸) چون ۳۹) کشتن دراز گوش ۴۰) xog.
 برون ۳۷) E. s. 192b. نیز

خاصّ شیخ ما^۱ بود او گفت من در میهنه بودم^۲ بیش شیخ^۳ بگروز بارانی
عظیم آمد بهارگاه و در میهنه^۴ چون باران آید سبیل خیزد نماز دیگر شیخ
ما بیرون^۵ آمد و خود گفت صلوة^۶ آب بازی جمع جمله^۷ برقم و من
ادیب فرزندان شیخ بودم^۸ در بیش شیخ می رقم تا بلب رود شیخ آنجا^۹
بایستاد و گفت آب بازی کنید جمله جمع در آب جستند و من در بیش
شیخ نایستادم و در شیخ می نگریم و جمله باگیرد^{۱۰} نوشیده داشتم تا^{۱۱}
درین بودم^{۱۲} حسن مؤدب در آمد از بس من^{۱۳} و سر در میان^{۱۴} دو بای
من در آورد^{۱۵} و مرا بر داشت و آورد تا^{۱۶} لب رود و مرا در میان آب
انداخت آب از روی من در گذشت و من سباحت نس دانستم آب در آمد
و دستار و کفتم ببرد و جمله همه ترکشت^{۱۷} و من بهوش شدم^{۱۸}
و نیز از خود^{۱۹} خبر ندانستم و از آن جهان^{۲۰} مرا از آب بر آوردند و سر زیر
کردند^{۲۱} چون آب از کلوی من^{۲۲} برون آمد^{۲۳} من اندکی با هوش آمدم شیخ
می گفت صلوة^{۲۴} اجازه مرا بیاروند و بیش شیخ نهادند^{۲۵} شیخ سجاده بر
روی^{۲۶} من کشید و جمله صوفیان راست بایستادند و شیخ چهار تکبیر
نماز اجازه بر من بگفت^{۲۷} بس بر سر بای نشست^{۲۸} و گوشه سجاده از روی^{۲۹}
من باز گرفت^{۳۰} و مرا گفت یا ابا^{۳۱} بگر بعد از مردکی بر خیز^{۳۲} و سخن
گوی^{۳۳} چون این^{۳۴} بگفت بر خاست و شیخ را^{۳۵} بر دراز گوش نشانند^{۳۶} و
بپردند^{۳۷} و من همچنان با میزوی بر میان با شیخ برقم و جمع را آنجا

جمله جمع (۱) صلوات (۲) برون (۳) می آمد و در آنجا (۴) بهارگاه و (۵) on. (۶) بیان (۷) R. n. 1042. (۸) که (۹) داشتم و (۱۰) on. و (۱۱) x06. (۱۲) H. n. 1882. (۱۳) بر زیر من در کشت (۱۴) بر (۱۵) x06. (۱۶) x06. (۱۷) بسیار از حلقم (۱۸) بزیر بداشتند (۱۹) on. (۲۰) خویش و جهان (۲۱) x06. (۲۲) بروی (۲۳) نهادند و (۲۴) نماز (۲۵) on. و (۲۶) x06. (۲۷) بر خیزی (۲۸) با (۲۹) کود (۳۰) on. (۳۱) نشست (۳۲) برد (۳۳) برون برقم (۳۴) این (۳۵) شیخ (۳۶) نشانند (۳۷) کوئی (۳۸)

گفت برباط عبد الله مبارك شويم^۱ توفيق نكرد و برباط عبد الله مبارك آمد و خواجه على خباز سفره بصحرا نهاد و چون از سفره فارغ شدند شيخ بسوی مینه بیامد^۲

● المحاسبة ● بدرم^۳ نور الدين منور گفت رحمه الله کله^۴ از خواجه ابو الفتح شنیدم که گفت روزی شيخ ما^۵ ابو سعيد قدس الله روحه العزيز بر دوکاتی در مشهد مقدس^۶ مجلس می گفت^۷ در میان سخن گفت نسیمی می وزد از خلد برین^۸ و آن جز در قدم درویشان نتواند بود و دیگر بار همین سخن باز گفت^۹ و باز^{۱۰} سخن مشغول شد^{۱۱} بار بیوم^{۱۲} همین کله بگفت^{۱۳} خواجه حسن مؤدب و خواجه عبد الکریم و جماعت صوفیان بر خامتند و دانستند که درویشان می رسند چون سه بار شيخ بگفت^{۱۴} و قصد کردند تا بسوی سر ده^{۱۵} شوند شيخ اشارت کرد بسوی راست و گفت چنین باید شد ایشان بر موجب^{۱۶} اشارت شيخ برفتند درویشان می آمدند از جانب مرو^{۱۷} چون ایشانرا^{۱۸} بدیدند و معانقه کردند^{۱۹} باز کشتند^{۲۰} و باز بنزدیک^{۲۱} شيخ آمدند شيخ گفت ای حسن بای افزر ایشانرا^{۲۲} بیار حسن بای افزر ایشان^{۲۳} بنشد و بیش^{۲۴} شيخ آورد شيخ^{۲۵} از حسن^{۲۶} بسند و بر زهر سر بداشت^{۲۷} و گفت^{۲۸} آنرا که همی کلاه ناند^{۲۹} زد و برد^{۳۰} زانست^{۳۱} بزرك^{۳۲} را همه^{۳۳} دارد خود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست بروی فرود آورد و مجلس ختم کرد و فریاد از^{۳۴} جمع بر آمد

● المحاسبة ● خواجه ابو بکر مؤدب از^{۳۵} فرزندان^{۳۶} و مریدان^{۳۷}

۱) ابو الفتح شيخ ۲) د. ۳) K z. 1988. ۴) باز آمد ۵) و ۶) د. ۷) د. ۸) د. ۹) د. ۱۰) K; M. ۱۱) د. ۱۲) د. ۱۳) د. ۱۴) د. ۱۵) د. ۱۶) د. ۱۷) د. ۱۸) د. ۱۹) د. ۲۰) د. ۲۱) د. ۲۲) د. ۲۳) د. ۲۴) د. ۲۵) د. ۲۶) د. ۲۷) د. ۲۸) د. ۲۹) د. ۳۰) د. ۳۱) د. ۳۲) د. ۳۳) د. ۳۴) د. ۳۵) د. ۳۶) د. ۳۷) د.

که آن مرد را رها کن^۱ و الا همین ساعت سرت بر دارم من آمدم حالی^۲
 ترا رها کردم و حالی بای افتاز و زاویه^۳ من باز داد^۴ و مرا رها کرد^۵
 و گفت برو هر کجا خواهی من بیخ شدم بو عمو حکو^۶ بغزین رفته
 بود من باز گشتم و یست^۷ و نجم بامداد^۸ که شیخ^۹ فرموده بود^{۱۰} و اشارت
 کرده^{۱۱} بکار مینه رسیدم و شیخ بامداد بر سر منبر گفته بود که حسن
 آمد او را استقبال کنی^{۱۲} جمله فرزندان شیخ و جمع^{۱۳} متصوفه بصحرا^{۱۴} مرا
 استقبال کردند^{۱۵} و من در خدمت ایشان بیش شیخ آمدم شیخ گفت مرچبا ای
 حسن^{۱۶} تو کویی یا ما کویم کقم^{۱۷} شیخ گوید نیکوتر باشد^{۱۸} گفت
 ما دانستم که تو بو عمرو را بینی^{۱۹} ولیکن رفتی و در راه ترکمانان^{۲۰}
 گرفتند^{۲۱} و بند کردند و زدند و رنجاندند^{۲۲} و در شب^{۲۳} چهار میخ کردند^{۲۴}
 با التجا کردی و ما آمدم و ترا خلاص دادیم و بیخ رفتی و بو عمرو را
 ندیدی کقم ای شیخ چون می^{۲۵} دانستی که چنین خواهد بود^{۲۶} رنج این
 بجاره^{۲۷} بجه خواهشی گفت ای حسن آن چنان نفسی که در آن روز بو^{۲۸}
 بگرا در آب انداختی ما^{۲۹} نرم نتوانستیم کرد^{۳۰} حیا ترکمانان می بایست^{۳۱}
 تا آن نفس مالیده شود

● الحماية ● آورده اند که شیخ ما^۱ ابو سعید قدس الله روحه
 العزیز وقتی برخص رفت^۲ و بخانقاه پیر ابو الفضل حسن رحمه الله
 علیه فرو^۳ آمد و خادم خانقاه در آن وقت بو^۴ المحسن نامی بود و^۵ خانقاه را

نیج (۱) حکو (۶) و (۲) on. (۳) اگر نه (۴) کنذ (۵) on. (۶) on.
 آمده (۷) on. (۸) و (۹) on. (۱۰) اشارت (۱۱) روز بامداد
 ترکمانان ترا (۱۲) نه بینی (۱۳) بوذ (۱۴) 1174. n. 11 (۱۵) 1965. n. 5 (۱۶) بودند
 این رنج (۱۷) و (۱۸) on. (۱۹) ترا (۲۰) رنجها دیدی (۲۱) بگرفتند (۲۲)
 تا آن نفس را نرم (۲۳) و (۲۴) on. (۲۵) ترا (۲۶) ابو (۲۷) برین بجاره
 الفتح الفضل فروذ (۲۸) شد (۲۹) on. (۳۰) کنذ این همه تعبیه بدان بود
 در (۳۱) on. (۳۲) ابو

بگذاشتم و شیخ با سرای آمد و آن شب بیرون نیامد تا دیگر روز بامداد بیرون آمد و بر نخت نشست تا مجلس کوید پیش از آنک بسخن در آمد^۱ حسن مؤدب را گفت^۲ بر بای خیز حسن^۳ بر بای خاست شیخ صفت بای افزار^۴ باید کرد و یلیخ رفت و بدوازده روز بروی و بدوازده^۵ باز آیی^۶ و یکروز یلیخ باشی^۷ یست و بنجم را^۸ باید که اینجا باشی^۹ بو عمرو حکو^{۱۰} از نسابور^{۱۱} آنجاست سلام ما^{۱۲} برسانی و بگوی^{۱۳} که^{۱۴} سه من عود خوش می باید از^{۱۵} برای سفره صوفیان و صد دینار اوام^{۱۶} است^{۱۷} بستانی و بیاری^{۱۸} حسن^{۱۹} برفت چون بنزدیک راع^{۲۰} رسید^{۲۱} وقت ترکمان تاز^{۲۲} حسن را ترکمانان بگرفتند و بسیار بزدند و استخفافها کردند که^{۲۳} نو جاسوسی^{۲۴} و بکشاروز^{۲۵} در بند داشتند^{۲۶} و چهار میخ کردند حسن گفت من دران سرما و رنج بر خویشن حدث کرده بودم نیم شب بشیخ اینجا کردم و گفتم ای شیخ مرا فریاد رس چون من این بگفتم هم دران حال آن سالار ترکمانان از خانه بیرون آمد و دست و پای من^{۲۷} بکشاد^{۲۸} و مرا در خرکاهی فرستاد و آب گرم فرستاد تا من خویشن بشتم و جامهها من بنزدیک من فرستاد تا در بوشیدم^{۲۹} و مرا در خرکاه خویش^{۳۰} برد و برسید که تو کیستی مرا بگوی من گفتم که شاکرد زاهد میهنام که^{۳۱} شیخ^{۳۲} بو سعیدش^{۳۳} گویند گفت او چگونه مردیست من صفت شیخ بگفتم گفت آن^{۳۴} بیر بدین صفت که تو می گویی درین ساعت در خواب دیدم^{۳۵} با نیخی کشیده و مرا^{۳۶} گفت

برخیز ۱) آمد ۲) K. x. 104b. ۳) بامدازان بیرون ۴) سفره بیرون ۱) بنجم روز ۱۱) و ۱۰) آیی ۹) روز ۸) روی ۷) در بای ۶) ON. ۱۲) ON. ۱۳) بگوی ۱۴) ON. ۱۵) نسابوری ۱۶) حکو ۱۷) که ۱۸) ON. ۱۹) مؤدب ۲۰) یابوری ۲۱) و ۲۰) وام ۱۹) ON. ۲۲) بیرون ۲۳) کردند ۲۴) BK شیابروز ۲۵) II. n. 104b. ۲۶) و گفتند ۲۷) ON. ۲۸) این ۲۹) ابو سعید ۳۰) اورا ۳۱) خود ۳۲) ON. ۳۳) مرا ۳۴) ON. ۳۵) خواب من آمد ۳۶)

بیرون^۱ شد صراف دلتاک شد چون شیخ با جمیع از دروازه بیرون شدند
و بسرا راه نشابور رسیدند کاروانی دیدیم^۲ که از نشابور می آمد و مردی
در پیش کاروان می رفت چون پیش^۳ جمع رسید سلام گفت و پرسید
که این کیست گفتند شیخ بو سعید بو^۴ الحیرت آن مرد پیش شیخ آمد و
سلام کرد^۵ شیخ جواب داد و برفور گفت که آن صد دینار بدین^۶ مرده^۷
و اشارت بصراف کرد^۸ مرد زر بیرون کرد و بصراف داد^۹ صراف بتد شیخ ما^{۱۰}
گفت مقصود با تو^{۱۱} رسید صراف^{۱۲} گفت رسید شیخ گفت برو صراف
گفت از تو باز نتوانم کشت مرا در بذیر^{۱۳} گفت بذیرتیم^{۱۴} و کار^{۱۵} دو جهانی
صراف^{۱۶} بر آمد و ما از شیخ باز کشیم^{۱۷}

۱- **المحکایة** قاضی سیفی از^{۱۸} قضاء و ابه^{۱۹} معبر بودست^{۲۰} در
سرخس و از^{۲۱} جمله اصحاب رای و^{۲۲} جمله صوفیان را^{۲۳} منکر بود^{۲۴} خاصه
شیخ مارا بغایت منکر بود^{۲۵} و دران وقت که شیخ ما ابو سعید قدس
الله روحه العزیز^{۲۶} سرخس شد تا نشابور^{۲۷} رود^{۲۸} مدتی آنجا بماند قاضی
ولایت سرخس او^{۲۹} بود و سخت با نعت و حرمت بود و بکرات^{۳۰} کسان را
بر انگیخته بود^{۳۱} و مبلغها نصت قبول کرده بود^{۳۲} تا شیخ مارا^{۳۳} هلاک
کند^{۳۴} کسی را^{۳۵} زهره نبود که آن^{۳۶} اندیشه بمخاطر در آورد^{۳۷} و شیخ ما^{۳۸}
فارغ بود تا روزی کسی انجابت کرد^{۳۹} و قاضی مبلغی مال او را^{۴۰} قبول کرد
و بعضی نقد بداد و بر روزی^{۴۱} فرار نهادند که دران روز^{۴۲} که شیخ خفته

گفت (۱) ابو (۲) ابو (۳) و (۴) فر (۵) دیدیم (۶) بیرون شد (۷) بیرون (۸)
معلوم (۹) ON. (۱۰) ON. (۱۱) K; II ON. (۱۲) II. 108^a. (۱۳) دیناره بدان (۱۴) ON. (۱۵)

آن صراف (۱۶) ON. (۱۷) بذیرتیم (۱۸) شیخ (۱۹) ON. (۲۰) K II. 107^a. (۲۱) تو بتو
شیخ و (۲۲) ON. (۲۳) در (۲۴) بوده است (۲۵) جمله (۲۶) ON. (۲۷) و السلم (۲۸) ON. (۲۹)
ON. (۳۰) و (۳۱) بنشابور (۳۲) ON. (۳۳) ON. (۳۴) بودی (۳۵) بغایت (۳۶) ON. (۳۷)
این (۳۸) کسی را (۳۹) کنند (۴۰) شیخ را (۴۱) کرد (۴۲) کها راست کرد (۴۳)
بر روزی (۴۴) ON. (۴۵) از (۴۶) ON. (۴۷) در آوردی (۴۸)

هیچ معلوم نبود^۱ با خود اندیشه کرد که "چگونه کنم^۲ و تدبیر من چیست^۳ که مردی بدین بزرگواری آمده است^۴ و جعی بدین بیاری^۵ و نیکویی^۶ در خدمت او چیزی که خرج کنم از کجا آرم خادم گفت چون این اندیشه بدل من در آمد شیخ مرا بخواند و گفت^۷ ای بوالمحسن بیا من پیش شیخ رقم شیخ گفت^۸ بازار باید شد^۹ و بدوکان^{۱۰} فلان صراف و بکوی^{۱۱} که بو سعید می گوید که^{۱۲} سی دینار^{۱۳} بسنج^{۱۴} و^{۱۵} بده من بیامدم و صراف را بگفتم حالی صراف^{۱۶} سی دینار زر^{۱۷} نشابوری^{۱۸} بنجید و بمن داد من^{۱۹} بیش^{۲۰} شیخ آوردم شیخ گفت پیر و خرج کن من بیروم و خرج کردم دیگر روز شیخ گفت ای بوالمحسن بنزدیک آن صراف شو^{۲۱} و^{۲۲} سی دینار دیگر بستان و خرج^{۲۳} کن من جان کردم^{۲۴} که شیخ اشارت فرموده^{۲۵} بود روز شوم^{۲۶} شیخ گفت ای بوالمحسن برو و^{۲۷} همانجا شو^{۲۸} و سی دینار^{۲۹} دیگر جدا بستان و ده دینار جدا بستان^{۳۰} سی دینار را^{۳۱} خرج کن و ده^{۳۲} دینار درازکوش بگیرا^{۳۳} که تا^{۳۴} نشابور^{۳۵} و^{۳۶} خادم گفت من بیامدم و صراف را گفتم که^{۳۷} سی دینار جدا بده و ده دینار جدا صراف^{۳۸} گفت این چیست که هر روز این^{۳۹} چنین نمی گفتی من گفتم که^{۴۰} شیخ بجانب نشابور می رود اگر فردا از من^{۴۱} طلب زر^{۴۲} خواهی کرد خیز و^{۴۳} بیش از آنکه شیخ برود زر طلب کن^{۴۴} صراف با من بهم^{۴۵} بیش شیخ آمد صوفیان بای افترا^{۴۶} کرده بودند و خران^{۴۷} بار کرده صراف بیش شیخ باستاند شیخ هیچ نکفت و آسب بر^{۴۸} نشست و برفت و^{۴۹} صراف بر اثر شیخ می رفت تا بدروازه

۱) ON. ۲) آمد ۳) ON. ۴) K. n. 1907. ۵) چگونه ۶) خادم ۷) ON. ۸) معلومی ۹) ON. ۱۰) زر ۱۱) ON. ۱۲) کوی ۱۳) ON. ۱۴) و ۱۵) ON. ۱۶) و ۱۷) ON. ۱۸) بدکان ۱۹) دیگر ۲۰) کی اشارت ۲۱) بخرج ۲۲) ON. ۲۳) K. n. 187b. ۲۴) و ۲۵) ON. ۲۶) و ۲۷) ON. ۲۸) نشابور ۲۹) بگیر (بگیر) بده ۳۰) دینار ۳۱) و ۳۲) ON. ۳۳) نشابور ۳۴) تا ۳۵) ON. ۳۶) و ۳۷) ON. ۳۸) K. n. 1907. ۳۹) زر طلب ۴۰) ON. ۴۱) بر آسب ۴۲) خرانرا ۴۳) در بای ۴۴) ON. ۴۵) ON.

● الحکایة ● شیخ عمر شوکانی گفت که^۱ خواجه محمد بدر
 خواجه امام احمد^۲ مالکان شوکانی در حال جوانی قبا و کلاه داشتی
 روزی شیخ^۳ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز^۴ نشسته بود او در پیش
 شیخ بگذشت^۵ هجنان با قبا و کلاه و چشم شیخ بر وی افتاد گفت
 آن جوان در میان آن^۶ قبا عارتست^۷ این خبر بوی آوردند او^۸ گفت
 چنین است^۹ که شیخ گفته است و^{۱۰} دیرست تا^{۱۱} مرا این معنی می رنجاند^{۱۲}
 بی بر نیامده بود^{۱۳} که توبه کرد و سرای^{۱۴} و خانقاه کرد و بسیار مال
 در راه شیخ و این طایفه کرد و مدتها خدمت کرد و جهل مرد صوفی را
 در خانقاه خویش بنشاند در شوکان و از مال خاص خود ایشانرا خدمت
 کرد و کنبه خانه و مناره^{۱۵} که در مسجد جامع شوکان است هر دو او کرده است
 و خانه داشت در بالای سرای خویش بر کندم کرد و وجوه اخراجات
 و عمارت ازان می داد و با خود میگفت این کندم وفا نخواهد کرد و آن
 هر دو عمارت تمام شد و هنوز کندم مانده بود و عظیم تعجب کرد از آنک
 او را بقیه بود که از انج ازین کندم خرج کرد اضافه آن بود که او در
 خانه کرده بود کسی را بدان خانه فرستاد که کندمی دران خانه است برون
 ریز تا چندست آنکس بدان خانه شد و بخت بسیار کندم بود او ازان
 تعجب زیادت شد چه^{۱۶} آن کندم که حاضر بود پیش ازان بود که او
 در خانه کرده بود آن خود که در وجه عمارت کرده بود بی حساب بود
 و آن شخص هنوز کندم برون می داد او را صبر برسید گفت در خانه
 چند کندم مانده است آن مرد گفت ای خواجه هنوز خانه بر کندم است

ای ۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶)
 که (۱۳) که (۱۴) چنانست (۱۵) باو بردند و (۱۶) عبادت (۱۷) این (۱۸)
 Отсюда тебѣ, поступающій
 въ П, печатается по К, л. 128b. 17) К л. 109a.

بود چیزی بر شیخ زند و آن روز شیخ^۱ مجلس می گفت و همان^۲
روز نوبت مجلس^۳ قاضی سیفی بود و بر منارها^۴ شهر منادی می کردند
که قاضی سیفی بقلان موضع مجلس خواهد گفت حاضر آیت^۵ چون شیخ
ما آواز منادی بشنید گفت طهارت^۶ بازید تا بر قاضی سیفی نماز جنازه^۷
کنیم مردمان تعجب کردند که قاضی سیفی سلامت^۸ و تندرست است و
مجلس می گوید شیخ می ~~صوبد~~^۹ تا بر جنازه وی^{۱۰} نماز کنیم^{۱۱}
چون شیخ این کلمه بگفت^{۱۲} و با^{۱۳} سر سخن شد و قاضی سیفی بکرمابه
فرو شده بود تا غلی بکند و بر آید و بمجلس شود^{۱۴} و او پیش تر^{۱۵}
بچند روزها^{۱۶} روستایی را که سوکند بطلان خورده بود و خلاف^{۱۷} کرده^{۱۸}
از زن جدا کرده بود و مدتی در زندان باز داشته و نمانت^{۱۹} گایین ازو^{۲۰}
بسته و روستایی را رها کرده و آن^{۲۱} روستایی بشهر آمده بود و داسی
بآهنگر آورده و نیز کرده بود و می شد تا بروستا رود^{۲۲} قاضی سیفی از
حمام بر^{۲۳} آمده بود و می رفت تا مجلس گوید روستایی^{۲۴} بر در حمام
بوی^{۲۵} رسید^{۲۶} او را تنها دید و آن^{۲۷} کینه در دل داشت^{۲۸} داس نزد و شکم
قاضی سیفی را^{۲۹} بدرید^{۳۰} حالی بیفتاد و هلاک شد آواز^{۳۱} بر آمد که قاضی
سیفی را بکشند^{۳۲} شیخ همچنان مجلس می گفت مردمان^{۳۳} از صفت شیخ
تعجبها کردند شیخ گفت او حکم کرد ما را او که بود ما را ما حکم کردیم
او را او که بود خدا را

۱) on. ۲) همین ۳) on. ۴) این ۵) در خفیه چیزی بسر ۶) سلامت ۷) on. ۸) وضو ۹) آیت ۱۰) on. K. n. 107b. ۱۱) غسل کند ۱۲) باز ۱۳) II n. 108b. ۱۴) او ۱۵) که وضو سازید. ۱۶) و ۱۷) XOG. ۱۸) بخلاف ۱۹) روز ۲۰) پیش ازین ۲۱) و مجلس صوبید ۲۲) کرمابه برون ۲۳) آمده بهی و ۲۴) on. ۲۵) گایین از وی ۲۶) و ۲۷) XOG. ۲۸) ازو ۲۹) وداسی در دست داشت و ۳۰) XOG. ۳۱) K. n. 108a. بدو ۳۲) و مردم ۳۳) و ۳۴) XOG. ۳۵) و آوازه ۳۶) و ۳۷) XOG. ۳۸) سیفی ۳۹) او را تنها دید

مصلح نیاید الا که من که مردی مصلح و حاجی باشم اکنون خواهم که
شیخ بخانه من فرود آید شیخ گفت ما بخانه رئیس دیه فرو خواهیم آمد
معلم گفت خد او خود از همه ولایت بترست که سر همه رادزان و دزدان
اوسن و سیم او از آن همه حرام ترست و بیوسنه خسر خورد و در همه
سرای او بکن جمله نازی نباشد که شیخ بران نشیند شیخ بدان التفات
نکرد درویشی برفت و مهر دیه را خیر کرد که شیخ ابو سعید می آید و
بخانه تو فرو خواهد آمد مهر حالی بر جت و کان بمسجد فرستاد
تا جامهای نزاری آوردند و باز انداختند و او بخانه می دوید و
دل مشغولی عظیم داشت که هیچ چیز حلال نداشت که فرایش شیخ و صوفیان
نهد و والده داشت پیر زنی قدیمی گفت ترا چه بوده است که چنین
دل مشغولی گفت شیخ ابو سعید ابو الحجر می آید و برای من فرود می آید
و چنین پادشاهی مرا چنین تشریفی می دهد و من در همه ملک خویش
چندانک اندیشه می کنم هیچ حلال نمی دانم و نمی بینم که ایشانرا بدان
میزبانی کنم و درین سرکردانم و والده او زنی مصلحه بود دست در گبذ^۳
و جفتی دست اورنجهن از دست برون کرد و به سر داد و گفت بگیر که
ابن از میراث حلال والده منست و او از والده خویش بمراث یافته بود
و شیخ بخانه تو به بصیرت ابن لقمه حلال می آید رئیس آن بستد و
در وجه میزبانی شیخ و اصحابنا خرج صکرد و از آن سخن والده چیزی
در دل او متنگن گشت و چون شیخ را بدید و سخن شیخ را بشنید بر
دست شیخ توبه کرد و بیشتر اهل آن دیه بردست شیخ از فساد توبه
کردند و آن رئیس در خفیه نگاه می داشت تا وجهی از دست اورنجهن
والده راست کرده است چند در وجه صوفیان خرج شود و هیچ در باید
با زیادت آید و با کس نمی گفت راست که آن وجوه بخرج شد شیخ

۱) K. n. 2004.

۲) K. n. 2014.

او طاقت نکام داشت آن کرامت نداشت ادیبی نشانده بود از جهت
فرزندان خویش بنزدیک آن ادیب آمد و او عبد الملك شاذان مفری
بود از طوس و آن حال با آن ادیب بگفت ادیب بگریست و صحبت
غریب نیست آن کرامت آن شیخ که تو مرید اوئی و او تو را برین راه
دلالت کرده است و بدین خدمت فرموده و اگر این سخن با من نکفتی
و با کس نکفتی چندانک تو و فرزندان تو از آن خانه خرج کردی تا قیامت
برسیدی از برکت اشارت شیخ و نظر بک او قدس الله روحه العزيز

● الحجاب ● چون شیخ بطوس می شد براه سردابه برفت و
بدیوی که آنرا اوتار گویند منزل خواست کرد و هیچ درویش بیش نرفته
بود که اهل دبه را خبر دهد که شیخ ابو سعید می رسد و بنگردد تا خانقاهی
هست که شیخ و جمع آنها نزول کنند با از جهت او جائی معین گردانند
و چون شیخ آنها رسید هیچ خانقاه نبود که اهل آن دبه و آن ولایت
همه راه زندی و عیار و مفسد بودند و معلی بود در آن دبه حج کرده و
مردی مصلح و نفقه او از آن سببی بودی که از قرآن آموختن کودکان جمع
کرده بودی و چون شبی که شیخ می رسد بیش شیخ باز آمد و آن
درویش را با خود باز گردانید و گفت اینجا مردان راهزن و مفسد باشند
و هیچ خانقاه نباشد و مال همه اهل این دبه حرام باشد و در دبه من
باشم که مردی مصلح باشم و مال من حلال باشد و دیگر هیچ کس نیاید
که بان درم سیم حلال باشد یا از وی بوی صلاح آید چون بصحرا
برون آمدند و باره نیک برفتند بشیخ رسیدند معلم گفت ای شیخ آمده ام
که شنوده ام که شیخ سلامت می رسد و درین دبه مردمان مفسد راهزن
باشند و در همه دبه يك درم سیم حلال نباشد مگر از آن من که از مرد
قرآن آموختن کودکان سنده باشم و درین دبه خانقاهی نیست و هیچ کس

۱) K. a. 189b.

۲) K. a. 200a.

از آن جان شد که بی خدمت شیخ صبر نتوانست کرد خانه و فرزندان
برداشت و بکلی باز مهینه آمد و تا شیخ در حیات بود او در مهینه بود
و چون شیخ وفات یافت از بازجاه باز رفت و خاکس آنجاست و مزار
عزیز و متبرک است

۵. **● الحکایة ●** نظام الملک خاتقاهی کرده بود در شهر اصفهان
و امیر محمدرا که علوی فاضل و صوفی بود بخادسی آن خاتقاه نصب
کرده بود و عادت جان بودی که هر سال از جمله اطراف عالم علما
و سادات و متصوفه و اصحاب حاجات و ارباب ادرار دران خاتقاه جمع
می آمدند و چون ماه رجب بدیدندی نظام الملک سید محمدرا بخواندی
و بگفتی تا حاجات یک یک عرضه می کردی و او هر یک را آنچه لایق بودی
۱۰ ادرار و معیشت می فرمودی چنانکه همگان ماه رمضان متقاضی الحاجه بخانه
رسیده بودندی و بدعاه خیر مشغول گشته یک سال ماه رجب بآخر آمد
و هیچ کس مقصود حاصل نشد و ماه شعبان تام شد و رمضان در آمد
و کس این جمع را طلب نکرد و ضمن ایشان تکلمت و جمع نیکبار در
۱۵ گفت و گوی آمدند و هر کسی سخنی می گفتند جمعی گفتند که
نظام الملک را ملاتی بدید آمد و بعضی گفتند که مگر کسی در حق ما
تخلیطی کرده است چون ماه رمضان بآخر آمد و ماه شوال در رسید یک
شب نظام الملک کسی فرستاد و سید محمدرا گفت کجور از سفر فارغ
شوی ده کس از بزرگان ایبه و متصوفه بمخلوت بنزدیک ما آر که ما سخنی
و مانجراتی هست تا باز کوئیم سید محمد گفت چون از سفر فارغ شدم ده
۲۰ کس از مشایخ بر گرفته و نماز حقین بیش نظام الملک رفیم منتظر تا جد
خواهد بود چون در رفیم نظام الملک بر جای نماز نشسته بود و شعری
بیش وی نهاده سلام گفتیم و او بسیار اعزاز و اکرام کرد پس گفت

فرمود که اسب را زین کنید چندانک رئیس و مردمان درخواست کردند که روزی دو سه مقام فرمایند تا اصحابنا بیایند شیخ گفت تمام شد از آن مائید و شیخ برفت و بعد از آن بهدتی نظام الملك آن دیده را بخرید و بر فرزندان استاد ابو احمد که والد فرزندان شیخ ما اند وقف کرد و هم چنان بماند ببرکت لفظ مبارك شیخ

۵

● الحکایة ● از عمر شوکانی شنودم که گفت درویش بود حمزه نام و کارگری کردی و مرید شیخ بود و مردی سخت عزیز بود و عاقل و سوزان و کریمان و حکمرو و هر روز که نوبت مجلس شیخ بودی بمرکاهان از ازجاه بیامدی چنانک بران وقت را که شیخ از صومعه برون آمدی تا مجلس گوید حمزه آنجا رسیده بودی و چون شیخ مجلس تمام کردی حمزه باز کشتی و مجالس شیخ هیچ نیکداشتی و مردی درویش معیل بود و شیخ را در حق او نظری بود یک روز بهینه می آمد بخدمت شیخ و یک درست زر بر بند داشت چون بکنار مهینه رسید با خود اندیشه کرد که اگر این درست زر با خربشتن در مجلس شیخ برم اگر کسی از شیخ چیزی خواهد هرآینه شیخ خواهد دانست که من بر بند چه دارم و گوید بدین درویش ده و من بحکم اشارت شیخ بیاید داد و فرزندانم بی برک بمانند آن درست را از بند باز کرد و در زیر شاه دیوار مهینه بنهان کرد و بجلس آمد چون مجلس بنیه رسید در میان سخن روی بحمزه کرد و گفت ای حمزه برخیز که آن درست زر که در زیر شاه دیوار بنهان کرده دزد همین ساعت بیرون حمزه بر خلافت و آمد تا آنجا که زر بنهان کرده بود سردی را دید که آن موضع می شورید و نزدیک در رسیده بود و تذک در آمده که آن درست بیرون حمزه فراز آمد و آن زر بر گرفت و بخدمت شیخ آورد و بنهاد و بعد

۱۰

۱۵

۲۰

۱) K. n. 201b. ۲) P. n. والده ۳) K. n. 202a. ۴) K. n. 202b.

مبارك باد ای سرخواجگی جهان بر تو مسلم شد تو کار را باش که کار
ترا می طلبد ترا ازین راه که می روی هیچ چیز ننهاده اند اما زود باشد کی
طلبه علم را از تو مقصودها حاصل شود و با ما عهد کردی که این
طایفه را نیکو داری گفتم بدین تشریف^۱ که بر لفظ مبارک شیخ می رود
عهد کردم که خاک قدم ایشان باشم و بسیار بگریسم شیخ سر در پیش
افکند و من همچنان بقدم خدمت اینتازده بودم پس شیخ سر بر آورد
و گفت ای سرهنوز اینتازده گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بگوی گفتم
آخر این شغل را که میفرمائی هیچ نشانی هست که من بدارک آن گذشته
مشغول شوم شیخ گفت هست هر آن وقت کی توفیق از تو باز گیرند
آن وقت آخر عمر تو باشد پس نظام الملک بگریست و گفت ای بزرگان
حسن از اول ماه رجب باز هر روز بران عزم بودست که بر قرار هر سال
ادارات و معیشت بر ارزاق همگان برساند و مقصود جمله حاصل کند
ولیکن حق سبحانه و تعالی توفیق ارزانی نداشته بود اکنون سه شبانروز
است^۲ تا ازین موضع فراتر نشده ام و هر شب تا روز عبادت می کنم
و بتضرع و زاری از حق تعالی میخواهم که خداوند را بیکبار دیگر حسن را
توفیق ده تا در حق بندگان تو احسانی کند و می دانم که این آخر
عمرست چنانکه بر لفظ مبارک شیخ رفته است اکنون چون نماز عید بگزارید
فردا نو که سید محمدی باید که جمع را بدر خزینه بری و مقصود يك يك
عرضه می کنی تا آنچه مقصود همگان است از خزینه نقد می دهند و بدیوان
اداراتها تازه کنند که نباید که حسن را چندان زندگانی نمانده باشد که
هر کسی را بولایت خویش رسد سید محمد گفت دیگر روز سلطان کوچ
کرد و نظام الملک سه روز توقف کرد و من چنانکه فرموده بود حاجات
همگان رفع کردم^۳ و زر نقد از خزینه بستند و اداراتها تازه کردم

۱) K. n. 2054. ۲) K. n. 2054. ۳) K. n. 2064.

بدانید که من در اول عهد جوانی بطلب علم مشغول بودم و آن کار
چنانکه مراد من بود حاصل نمی گشت من با پدر گفتم می باید که مرا
برو فرستی بطلب علم تا آنجا چون مرا کسی نبود لامشغول دارد این
کار بهتر از پیشی بروی بذرمد رضا داد و غلامی و درازکوشی با من
بفرستاد و گفت چون بازجاه رسی از کاروانیان در خواه تا یک روز از
جهت تو مقام کنند و تو بهینه رو بنزدیک شیخ بوسعید ابوالخیر و خدمت
او بجای آور و گوش دار تا وی چه می گوید و باز گیر و بران جمله
برو که او فرموده باشد و بدعا از وی مدد خواه چون کاروان بازجاه
رسید من از ایشان در خواستم که امروز در توقف کنید تا من بروم
و خدمت شیخ بوسعید بجای آرم ایشان اجابت کردند من با غلام بجای
مهند رفتم و چون چشم من بهینه افتاد جمله صحرا کبود دیدم از بس
صوفی که کبودبوش بودند که از مهنه بدر آمده بودند و هر جای جمعی
نشسته من تعجب کردم که چه شاید بود که چندین صوفی بیکبار بصحرا
آمده اند و چنین برانگنده اند چون بنزدیک ایشان رسیدم و ایشانرا از دور
چشم بر من افتاد همه بر خستند و روی سوی من کردند و یک یک
از جمع چون می رسیدند سلام می گفتند و مرا در بر می گرفتند و باز
می گشتند من از ایشان سوال کردم که این چه حالت است و شما بجهت
سبب برون آمده اید گفتند ترا بشارت باز که بامداد چون نماز بگزاردیم
شیخ گفت هر کرا باید که جوانی را به بیستد که دنیا و آخرت بیزد براه
ازجاه ویرا استقبال کنید ما همه برون آمدیم بخدمت تو خالی ازین
حدیث مرا حالتی بدید آمد و بسیار بگریستم و در خدمت جمع می رفتم
تا پیش شیخ رسیدم و همچنان مرا بخدمت شیخ بردند من خدمت کردم
و سلام گفتم و دست شیخ بوسه دادم شیخ من نگرینست و گفت مرچبا

۱) K. x. 204a.

۲) K. x. 204b.

بیش وی فرستاد که از جهت درویشان مارا جذبین اوام هست دل ما
 ازان فارغ باید کرد حسن بیش وی شد و بیخام او برسانید او بسیار مراعات
 کرد و قبول کرد که دل عزیز شیخ ازین وام فارغ گردانم بعد ازان
 بروزی چند حسن آنجا باز شد و تقاضا کرد و دضی داد و همچنین چند
 بار حسن برفت و او عذری میگفت چون از حد برفت شیخ این بیت بر جانی
 ۵ نشت و بحسن داد و گفت این را بنزدیک مسعود بر و بوی ده بیت
 کر آنچه بگفته یسایان نبری * کر شیر شوی ز دست ما جان نبری
 حسن ببرد و بدست وی داد چون بر خواند خوش آمد و گفت این چه
 باشد و حسن را زجر کرد و از یش خود براند و بی مقصود باز گردانید
 ۱۰ حسن بیش شیخ آمد و آنچه رفته بود حکایت کرد مسعود بالجبررا عادت
 جان بودست که بیوسته سکان غوری داشته است بسیار و بزرگ چنانکه
 هرکرا بگرفتندی حالی بدریذندی و هلاک کردند و بروز ایشانرا بزنجیر
 بسته داشتندی و شب رها کردند تا کرد خیمه او می کشتندی چون حسن
 رنجیده با بیش شیخ آمد و آن حکایت بکرد شیخ هیچ نکفت آن شب
 ۱۵ مسعودرا هوس آن بگرفت که بوشیده کرد لشکرگاه و خیمهها حتم برکرد
 چنانکه عادت ملوکت تا هر کی چه می گویند و چه می کنند نیم شب
 بر خلعت و پوستینی بسر درکشید و موی بیرون کرد تا کی او را نشاند
 و جمله خاصگیان و غلامان و غاشبه داران خفته بودند او از خیمه بیرون
 آمد و چون کلمی چند برفت سکان او را بدریذند و او فریاد بر آورد حالی
 ۲۰ غلامان خبر یافتند و بیرون دویدند تا ایشان نزدیک رسیدند سکان او را
 هلاک کرده بودند

● الحکایة ● شیخ عبد الصمد محمد الصوفی سرخی رحمة الله
 علیه حکایت کرد که من مدتی از مجلس شیخ غایب بودم شبی متأسف

و روز چهارم خواجه نظام الملک بر اثر سلطان برفت و چون بنهاند
رسید ملحدان خذلهم الله اورا هلاک کردند و همکنان از شفقت او
محروم بماندند

● الحکایة ● خواجه ابو علی فارمدی رحمه الله علیه گفت چون
من پیش شیخ ابو القم کرکائی شدم و او مرا بانواع مجاهدات و ریاضات
فرمود و مهذب و مؤدب گشتم و روشنائی بدید آمد من و شیخ ابو بکر
عبد الله دست براندازی نهاد و مارا بهینه فرسناد بخدمت ابو سعید و چون
بهینه رسیدیم و شرایط بجای آوردیم شیخ حسن مؤدب را فرمود تا اینزاری
بیاورد و بن داد و مرا فرمود که کرد از دیوار دور می کن و بو بکر عبد
الله را فرمود که کفش درویشان راست می نه سه روز این خدمت بجای
آوردیم روز چهارم شیخ گفت که با نزدیک شیخ بو القم باید رفت ما
باز خدمت شیخ بو القم آمدیم چون مدتی بر آمد و هر دو شیخ بجوار
رحمت حق تعالی رسیدند و سخن بر من کشاده گشت و مریدان بدید
آمدند و قبولها ظاهر شد و صیت و آوازه من در عالم منتشر گشت و شیخ
ابو بکر عبد الله را با بزرگوارى هرگز در میان خلق شهرتی و صیتی نبود
و ذکر او سایر نکشت و یک روز شیخ بو بکر عبد الله گفت که شیخ
ابو سعید ابو علی را فرمود تا باینزور کرد از دیوار بک می کرد تا همه عمر
باینزور سخن حقیقت کرد مصیبت از دیوار دل بندگان حق تعالی بک می کند
و مارا فرمود که کفش درویشان راست می نه تا همه عمر در پایگاه ماندیم
که هرگز ذکر ما کس نکرد و هیچ کس مارا نشناخت

● الحکایة ● امیر معود بالخیر از جمله سلاطین و امرای بزرگ
بوده است و از اصحاب اطراف هیچ کس بزرگتر از وی نبوده است و شیخ
شیخ ابو سعید از جهت درویشان مبلغی اوام افتاده بود و حسن مؤدب را

۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰

● **المحكمة** ● ابو علی فارمدی رحمة الله عليه گفت وقتی در خدمت شیخ بودم و از طوس بهینہ می آمدم و جمع بسیار در خدمت شیخ بودند و در راه بنزدیک کوهی رسیدیم ماری عظیم بزرگ که مردمان آنرا ازدها گویند دیدم آمد و روی بها نهاد^۱ ما جمله بترسیدیم^۲ و بگریختیم و شیخ همچنان بر اسب می بود ایستاده^۳ آن مار بیامد و در دست و پای اسب شیخ می غلطید^۴ و ما از دور^۵ نظاره می کردیم شیخ از اسب فرود آمد و آن ازدها در پیش شیخ در خاک مراغه می کرد^۶ و من بشیخ از همکنان^۷ نزدیکتر بودم شیخ يك ساعت توقف کرد پس گفت رجعت رسید باز کرد آن ازدها باز گشت و برفت و روی بکوه نهاد و جمع باز پیش شیخ آمدند و گفتند ای شیخ این چه بود شیخ گفت چند سال^۸ مارا با وی^۹ صحبت بودست درین کوه و کتابها دیدیم^{۱۰} از بگذر^{۱۱} اکنون خبر یافت که ما کدر می کنیم آمده بود^{۱۲} تا عهد تازه کند و آن حسن العهد من الایمان بس شیخ گفت هر که راه خلق رود همه چیزها بخلق پیش او باز آید چنانک^{۱۳} ابراهیم بود صلوات الله علیه^{۱۴} راه او بخلق^{۱۵} بود لاجرم آتش بخلق^{۱۶} او باز آمد

● **المحكمة** ● یکروز شیخ مجلس بیگفت درویشی در مجلس شیخ بر بای خواست يك من گوشت خواست ترکی در مجلس شیخ بود گفت من بدهم چون^{۱۷} شیخ مجلس تمام کرد آن درویش پیش شیخ آمد و خدمت کرد شیخ گفت ای درویش این گوشت که خواننده^{۱۸} چه خواهی کرد درویش گفت شوربا خواهم بخت گفت چرا گفت شوربا که شوری در افکندی بس ترك گوشت بداد و درویش بخانه برد چون درویش

۱) ۲۰۶. ۲) ۲۰۶. ۳) ۲۰۶. ۴) عظیم ۵) دوراً ۶) ۲۰۹. ۷) ۲۰۹. ۸) ۲۰۶. ۹) ۲۰۶. ۱۰) ۲۰۶. ۱۱) ۲۰۶. ۱۲) ۲۰۶. ۱۳) ۲۰۶. ۱۴) ۲۰۶. ۱۵) ۲۱۰. ۱۶) ۲۱۰. ۱۷) ۲۱۰. ۱۸) ۲۱۰.

۱) Откуда текст взят по II, л. 209. 2) 206. 3) 206. 4) огромный 5) 209. 6) 209. 7) 206. 8) 206. 9) 206. 10) 206. 11) 206. 12) 206. 13) 206. 14) 206. 15) 210. 16) 210. 17) 210. 18) 210.

почему недостающая часть печатается по Е. 19) Е. л. 210.

بودم بدانك آن فواید از من فواید گشت و چون در مهینه شدم شیخ
مجلس میگفت چون چشم شیخ بر من افتاد گفت ای عبد الصمد هیچ
مناسف مباش که اگر توده سال از ما غایب کردی ما جز يك حرف نگوئیم
و این حرف برین ناخن بتوان نوشت و اشارت بناخن مهین کرد و آن
بمعنی اینست ذبح النفس و الآفلا چون شیخ این کلمه بگفت فریاد بر من
افتاد و از دست بشدم

● المحصاة ● آورده اند که وقتی در مهینه جماعت صوفیانرا چند
روز بود که گوشت نبود و يك هفته زیادت بگذشت که حسن را گوشت
بسر نکشت و جمیع را تقاضای گوشت می بود و ظاهر نمی کردند رفقی
شیخ بر خاست و جمیع در خدمت او برفتند تا از دروازه راه مرو برون
شدند و بر بالا زعفران شد که بر سر بیابان مرو هست و بیش ازین ذکر
آن رفته است و بهر وقت که شیخ را قبضی بودی آنجا رفقی چون شیخ
بران بالا شد و بایستاد و ساعتی توقف کرد آهوئی از صحرا بدید آمد و
روی سوی شیخ کرد تا بیش شیخ آمد و در زمین افتاد و در زمین
می کشت و شیخ را آب از چشم می جکید و میگفت نباید نباید آهویك
همچنان در خاک می غلطید بس شیخ روی بجمیع کرد و گفت دانید که این
آهو چه می گوید میگوید که من آمده ام تا خود فداء اصحابنا کنم تا
فراغت دل شا حاصل گردد و ما می گوئیم که نباید که فرزندان خاری
و المصاح می کند و شیخ بسیار بگریست و اصحابنا نعرها زدند و حالتها
رفت و آن آهو همچنان در خاک می غلطید بس شیخ بمعنی اشارت کرد
گفت او را بدکان سعد قصاب بر و بگو که بگاردی تیر بستن این آهویك را
بسل کن و امشب صوفیانرا چیزی بساز حسن جانك اشارت کرده بود
بجای آورد و آن شب جماعت از گوشت آهو یاسودند

● المحاسبة ● خواجه عباد الدین محمد بو العباس شیرین
رحمة الله عليه گفت که من هفت ساله بودم که از پدر شنودم رحمة
الله که گفت کذبانو مالهک دختر خواجه حمویه که رئیس میهنه بود
گفت بکروز شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز مجلس می گفت
در میهنه بر در مشهد مقدس عمره الله و آن روز شیخ ما صوفی
سرخ پوشیده بود و دستاری سید^{۱۱} بر سر بسته^{۱۲} و روی او سرخ شده
بود سخن می گفت^{۱۳} و من درو^{۱۴} نظاره می کردم^{۱۵} با دل خود اندیشه
کردم^{۱۶} آیا خداوند را سبحانه و^{۱۷} تعالی در جهان هیچ بنده هست^{۱۸} چون
شیخ ما و آواز نیکوتر چون^{۱۹} این اندیشه^{۲۰} بخاطر من^{۲۱} بگذشت شیخ
روی سوی من کرد و گفت هان مانند بس آنچه^{۲۲} می اندیشی اگر خواهی
که بدانی بنکر تا^{۲۳} بینی و اشارت بدان درخت کرد که بر در مشهد
مقدس^{۲۴} است عمره الله تعالی^{۲۵} بنکرستم جوانی دیدم در بای آن درخت
ایستاده سیاه و خشک و ضعیف بر ضد حالت شیخ نیک شولیده^{۲۶}
و سخن شیخ استماع می کرد من در وی می نگرستم و با خود
می اندیشیدم که این چه جای آن دارد که شیخ مرا بدو اشارت می کند
من^{۲۷} درین تفکر بودم که شیخ گفت هان باز آی من با خود آمدم^{۲۸}
گفت آنرا که می بینی نیک ناز^{۲۹} موی وی بنزدیک حق^{۳۰} کرامی تر از دنیا و
آخرت و هر چه در دنیا^{۳۱} و آخرتست بنکر^{۳۲} که آنچه^{۳۳} می اندیشی دیگر^{۳۴} نیندیشی^{۳۵}

۱) Отсюда текстъ продолжается по II, г. 194. 2) он. 3) он. 4) он.
K г. 211^a. 5) ما 6) он. 7) он. 8) он. 9) он. 10) он.
11) بر در مشهد 12) نهاده 13) он. 14) داشت و 15) X06.
16) он. 17) است 18) خداوند 19) که 20) X06. 21) و 22) در وی
23) بشولیده 24) من 25) он. 26) X06. 27) ما اندیشی آنچه 28) بخاطر من
29) он. 30) تعالی 31) X06. 32) ناز 33) X06. 34) K г. 211^b و 35)
II г. 194^b. نیز 36) آنک 37) نکر 38)

بخانه شد^۱ مردی بکانه را دید که با زن او^۲ نشسته است^۳ بصواب
خویشتن^۴ نگاه نتوانست داشت^۵ کرد^۶ در نهاد^۷ و آن مرد را^۸ با زن^۹ باز^{۱۰}
باز کرد و گوشت^{۱۱} را^{۱۲} آنچه نهاد^{۱۳} و بگریخت^{۱۴}

● الحصایة ● بخط امام احمد^{۱۵} مالکان^{۱۶} رحمة الله علیه^{۱۷} دیدم که
نوشته بود که زنی را در مجلس شیخ در سینه حالتی بدید آمد خویشتن را^{۱۸}
از بام پنداخت^{۱۹} شیخ اشارت کرد^{۲۰} در هوا معلق بیاند^{۲۱} باز دست فرد^{۲۲}
کردند و او را^{۲۳} بر بام^{۲۴} کشیدند بگریستند^{۲۵} دامن او در منجی ضعیف
آویخته^{۲۶} بود

● للحصایة ● بخط اشرف بو الیمان^{۲۷} رحمة الله^{۲۸} دیدم که از منکران
شیخ ما^{۲۹} ابو سعید^{۳۰} قدس الله روحه^{۳۱} درزی و جولاها^{۳۲} با هم دوستی
داشتند و چون^{۳۳} با هم^{۳۴} بنشستند همه روز می گفتندی که کار این شیخ
هیچ بر اصل نیست روزی با یکدیگر گفتند که این مرد دعوی کرامت
می^{۳۵} کند یا تا ما هر دو بنزدیک وی رویم اگر شیخ بداند که ما هر دو
جد کار کنیم و بیشه ما چیست بدانیم که او بر حق است و آنچه می کند
بر اصلت و هر دو منکروار پیش شیخ آمدند چون جنم شیخ برایشان
افتاد صفت بیت

بر فلک بر دو مرد بیشه و روند * آن یکی درزی^{۳۶} آن دگر جولا
بس اشارت بدرزی کرد و گفت این ندوزد مگر فلای ملوک و آنکه اشارت
بجولاها کرد و گفت این نیافد مگر کلیم سیاه ایشان هر دو خجل شدند
و در پای شیخ افتادند و ازان انکار توبه کردند

۱) برگزیده ۲) خویشتن را ۳) نشسته ۴) او ۵) نشسته است ۶) بصواب
۷) و خورد را ۸) او ۹) گوشت ۱۰) او ۱۱) مالکان ۱۲) رحمة الله علیه ۱۳) دیدم که
۱۴) نوشته بود که ۱۵) زنی را ۱۶) در سینه حالتی ۱۷) آمد ۱۸) خویشتن را ۱۹)
از بام پنداخت ۲۰) شیخ اشارت کرد ۲۱) در هوا معلق بیاند ۲۲) باز دست
فرد ۲۳) کردند و او را ۲۴) بر بام ۲۵) کشیدند بگریستند ۲۶) دامن او در
منجی ضعیف آویخته بود ۲۷) الحصایة ۲۸) بخط امام احمد ۲۹) مالکان ۳۰)
رحمة الله علیه ۳۱) دیدم که ۳۲) نوشته بود که ۳۳) زنی را ۳۴) در مجلس
شیخ در سینه حالتی ۳۵) آمد ۳۶) خویشتن را ۳۷) از بام پنداخت ۳۸) شیخ
اشارت کرد ۳۹) در هوا معلق بیاند ۴۰) باز دست فرد ۴۱) کردند و او را
۴۲) بر بام ۴۳) کشیدند بگریستند ۴۴) دامن او در منجی ضعیف آویخته بود

عرضه کن من اسلام^۱ عرضه کردم و آن جوان مسلمان شد پس من او را
گفتم که^۲ این چه حالت بود گفت ما دو برادر بودیم از خن بیازرکائی
شدیم بطبرستان^۳ من شبی بخواب دیدم که مرا گفتندی که^۴ بر خیز و بمیهنه
شو و بر دست^۵ مہین میهنه مسلمان شو من بیدار شدم^۶ درین تفکر
می بودم چون بدین سوی آب آمدم دلم از بازرگائی و طلب دنیا سرد
گشت^۷ و این حدیث در دل من^۸ کار کرد و مسلمانی بر دل من^۹
شیرین شد و مرا روشن گشت^{۱۰} که آن خواب حق بودست^{۱۱} برادر را
گفتم^{۱۲} تو دانی با^{۱۳} بار و زر من بترك^{۱۴} همه بگفتم و رفتم و همچنین می آمدم
تا پیش شا و مسلمان شدم شیخ روی بمن کرد که من از سر^{۱۵} دانشندی
کلمه^{۱۶} گفته بودم^{۱۷} گفت بر ما صحبت^{۱۸} کردی غراست آن^{۱۹} او را چندان
قرآن^{۲۰} تعلیم کن^{۲۱} که نمازش درست باشد و آداب^{۲۲} طهارتش بیاموز من
آن جوان را تا سورة^{۲۳} و الضحی بیاموزم و چون خواجده حمویہ با خانه
شد آنچه بوشیده داشت^{۲۴} از دستار و دراعه^{۲۵} و بیراهن و ابزار^{۲۶} و کمر
و موزه و رغبین^{۲۷} جمله پیش شیخ فرستاد و گفت^{۲۸} این در وجه تطہیر
این جوان کنید شیخ حسن مؤدب را بخواند و آن چیزها^{۲۹} بدو داد تا
بفروخت و درویشانرا دعوت^{۳۰} کردند و آن جوانرا^{۳۱} تطہیر دادند^{۳۲} و از
جمله نیک مردان گشت^{۳۳}

● الحکایة ● خواجده^{۳۴} عبد الکرم خادم خاص شیخ^{۳۵} ما ابو
سعید^{۳۶} بود گفت روزی درویشی مرا^{۳۷} نشانده بود^{۳۸} تا از حکایتها شیخ

۱) K 4. 212b. ۲) رو. ۳) عی شدیم و در طبرستان ۴) عی. ۵) شد ۶) رو. ۷) کلمه ۸) بوده است ۹) شد ۱۰) عی. ۱۱) و ۱۲) مال و ۱۳) عی. ۱۴) عی. ۱۵) عی. ۱۶) عی. ۱۷) عی. ۱۸) عی. ۱۹) عی. ۲۰) عی. ۲۱) عی. ۲۲) عی. ۲۳) عی. ۲۴) عی. ۲۵) عی. ۲۶) عی. ۲۷) عی. ۲۸) عی. ۲۹) عی. ۳۰) عی. ۳۱) عی. ۳۲) عی. ۳۳) عی. ۳۴) عی. ۳۵) عی. ۳۶) عی. ۳۷) عی. ۳۸) عی. ۳۹) عی. ۴۰) عی.

که خداوند را بندگانتد که یکی را بزنگ^۱ طلاوس دارد و یکی را بزنگ^۲ کلاغ
 ● الحکایة ● هم خواجه امام^۳ عماد الدین محمد گفت یکروز
 شیخ^۴ ابوسعید قدس الله روحه العزیز^۵ مجلس می گفت^۶ خواجه امام
 حسن سمرقندی در آمد و سخن شیخ بشنود^۷ با خود اندیشه کرد که این
 چه شخصست که شیخ می گوید شیخ در حال روی باو^۸ کرد و گفت
 بانزده بار صحیح از بر خوانده^۹ آخرین خبر در صحیح کدامت و
 خواجه امام حسن^{۱۰} بانزده بار صحیح از بر کرده بود فرو ماند^{۱۱} هر چند
 اندیشید پادش نیامد شیخ ما^{۱۲} گفت کلستان خفیتان^{۱۳} علی اللسان ثقیلتان^{۱۴}
 فی البیزان حیستان ابی الرحمن سبحان^{۱۵} الله و بحمده سبحان الله^{۱۶} العظیم
 و بحمده^{۱۷} خواجه امام حسن^{۱۸} عظیم خجل^{۱۹} شد و بشکست جون بیرون^{۲۰}
 آمد گفت بانزده بار صحیح از بر کرده ام و جندین بارها بر خوانده^{۲۱}
 هر چند کوشیدم این خبر بادم نیامد

● الحکایة ● هم خواجه عماد الدین محمد^{۲۲} گفت که از جد
 خوش^{۲۳} استاد ابو بکر نوقانی شنیدم که گفت روزی شیخ^{۲۴} ما ابو سعید
 قدس الله روحه العزیز^{۲۵} و خواجه حمویه و من نشسته بودیم در مسجد
 شیخ^{۲۶} در میهنه^{۲۷} جوانی در آمد از ختن و گفت^{۲۸} مهین میهنه کدامت
 شیخ اشارت بخواجه حمویه کرد آن^{۲۹} جوان گفت که^{۳۰} اسلام عرضه کن
 خواجه حمویه اشارت بشیخ کرد که اسلامش عرضه کن^{۳۱} من گفتم
 جندین^{۳۲} انتظارش مدهیت و از بند بیرون کنی^{۳۳} شیخ^{۳۴} گفت تو اسلامش

بر یکی ۱) E; II ۲) دیگری را ۳) بر یکی ۴) E; II ۵) خداوند تعالی ۶) ۱)
 ۲) ON. ۳) بوی ۴) و ۵) X06. ۶) و ۷) ON. ۸) که ۹) X06. ۱۰) ON. ۱۱)
 ۱۲) ON. ۱۳) ON. ۱۴) ثقیلتان ۱۵) ON. ۱۶) ON. ۱۷) ON. ۱۸) و ۱۹) X06. ۲۰)
 از خود ۲۱) و هم وی ۲۲) و ۲۳) X06. ۲۴) بیرون ۲۵) E n. 212^a. ۲۶)
 ۲۷) ON. ۲۸) ON. ۲۹) که ۳۰) ON. ۳۱) ON. ۳۲) ON. ۳۳) ON. ۳۴) ON.
 مرا ۳۵) X06. ۳۶) زحمتش مدارید و از بندش بیرون آرید ۳۷) ON.

در آمدند و از حمزه شکایت کردند* که ما را بشویده می دارد شیخ بفرمود
 که حمزه را بخواند^۱ حمزه بیازار رفته بود* برقتد او را بیش شیخ خواندند
 چون حمزه بیش شیخ آمد شیخ^۲ گفت یا حمزه درویشان از تو شکایت
 می کنند که اوقات بشویده^۳ می داری و بخرد^۴ در نی^۵ آبی چه جواب
 می دهی حمزه گفت یا شیخ چون طاعت بار حمزه نمی دارند جامه^۶ حمالان
 بر باید کشید که این جامه^۷ حمالان از برای بار کشیدن باز^۸ نهاده اند
 شیخ را وقت خوش شد و نعره^۹ بزد و^{۱۰} گفت باز کوی^{۱۱} حمزه^{۱۲} دیگر
 بار بگفت شیخ نعره^{۱۳} دیگر بزد و گفت باز کوی حمزه بار سیوم بگفت
 شیخ نعره^{۱۴} دیگر بزد^{۱۵} بس شیخ^{۱۶} حسن مؤدب را بفرمود که شکر
 بیار^{۱۷} حسن طبعی شکر آورد^{۱۸} شیخ بدست خویش^{۱۹} بر سر^{۲۰} حمزه فرو
 می ریخت^{۲۱} و همچنان نعره می زد و می گفت من لم یطق احضال^{۲۲} الاذی
 فعلیه ان ینزع ثوب الحمالین

● الحماصیه ● آورده اند که وقتی شیخ^{۲۳} ما ابو سعید قدس الله
 روحه العزیز^{۲۴} بیارود رسید^{۲۵} خولست که از آنجا بگذرد عربی بود در
 باورد^{۲۶} توبه کرده^{۲۷} بیش شیخ آمد^{۲۸} و از شیخ ما^{۲۹} در خواست^{۳۰} که
 چه باشد اگر شیخ^{۳۱} روزی چند^{۳۲} اینجا مقام کند^{۳۳} تا این مردمان را بشخ
 نیک اند و برکات شیخ اینجا^{۳۴} بماند شیخ اجابت کرد و مدت سی روز^{۳۵}
 آنجا بیستاد^{۳۶} هر روز^{۳۷} بامداد آن^{۳۸} عریف یکدینار زر^{۳۹} بیارودی و بحسن
 مؤدب دادی و گفتی که^{۴۰} در وجه سفره^{۴۱} درویشان خرج کن حسن آن

آهسته (۱) ایشانرا شوریده (۲) شیخ بفرمود تا او را حاضر کردند (۳) و (۴)
 باز می گفت (۵) و (۶) سه نوبت (۷) ۲۰۶. (۸) ۲۰۶. (۹) ۲۰۶. (۱۰) ۲۱۴. (۱۱) ۲۱۴. (۱۲) ۲۱۴.
 بر (۱۳) بیارود و (۱۴) برو و شکر آورد (۱۵) ۲۰۶. (۱۶) ۲۰۶. (۱۷) ۲۰۶. (۱۸) ۲۰۶. (۱۹) ۲۰۶. (۲۰) ۲۰۶.
 بود و (۲۱) ۲۰۶. و (۲۲) ۲۰۶. و (۲۳) ۲۰۶. (۲۴) ۲۰۶. (۲۵) ۲۰۶. (۲۶) ۲۰۶. (۲۷) ۲۰۶. (۲۸) ۲۰۶. (۲۹) ۲۰۶. (۳۰) ۲۰۶.
 کنی (۳۱) ۲۱۴. (۳۲) ۲۰۶. (۳۳) ۲۰۶. (۳۴) ۲۰۶. (۳۵) ۲۰۶. (۳۶) ۲۰۶. (۳۷) ۲۰۶. (۳۸) ۲۰۶. (۳۹) ۲۰۶. (۴۰) ۲۰۶. (۴۱) ۲۰۶.
 ۲۰۶. (۴۲) ۲۰۶. (۴۳) ۲۰۶. (۴۴) ۲۰۶. (۴۵) ۲۰۶. (۴۶) ۲۰۶. (۴۷) ۲۰۶. (۴۸) ۲۰۶. (۴۹) ۲۰۶. (۵۰) ۲۰۶.

ما^۱ اورا چیزی می نوشتم کسی بیامد که ترا شیخ می خواند برقم چون
 بیش^۲ شیخ رسیدم شیخ برسد که چه کار می کردی گفتم درویشی حکایتی چند
 از این شیخ^۳ خواست آنرا^۴ می نوشتم شیخ گفت ای^۵ عبد الکریم حکایت نویسی
 باش جان باش^۶ که از تو حکایت کنند و درین سخن^۷ چند
 فایده است یکی آنک شیخ بفرست بدانت که خواجه^۸ عبد الکریم جگرا^۹
 می کند دوّم تأدیب او که چگونه باش سیوم آنک^{۱۰} نخواست که حکایت
 کرامت^{۱۱} او نویسد^{۱۲} تا^{۱۳} باطراف برزد^{۱۴} و مشهور شود چنانک دعاگوی بر^{۱۵}
 اول کتاب آورده است که مشایخ کنعان حالات^{۱۶} خویش کرده اند

● الحکایة ● درویشی بود در ازجاء^{۱۷} اورا حمزه^{۱۸} سگک گفتندی
 مرید شیخ ما بود^{۱۹} و پیش ازین ذکر او رفته است و هر روز که نوبت
 مجلس شیخ بود بیهنه آمدی و چون شیخ مجلس بگفتی حمزه باز کشتی
 مگر نوبت روز پنجشنبه را که چون از مجلس فارغ کشتی مقام کردی
 تا روز آدینه در خدمت شیخ بمسجد آدینه شدی و چون نماز آدینه
 بگذردی باز کشتی این^{۲۰} حمزه^{۲۱} سخت عزیز و کرم رو بود اما چون
 بی دلی بود و دران وقت جمع صوفیان در مسجدخانه شیخ زاویه^{۲۲}
 داشتندی و در آنجا نشستندی روزی^{۲۳} کرمسکاه این حمزه در مسجد^{۲۴}
 شیخ^{۲۵} آمد و غلبه بکرد و در مسجد بدرستی هر چه نامتر^{۲۶} بر دیوار^{۲۷} زد
 چنانک همه درویشان ازان^{۲۸} کوفه کشتند و برنجیدند^{۲۹} شیخ را ازان حال
 آگاهی بود بیرون^{۳۰} آمد و معهود نبود^{۳۱} شیخ مارا^{۳۲} دران وقت بیرون^{۳۳}
 آمدن چون شیخ بیرون^{۳۴} آمد و جمع را چشم بر شیخ افتاد باضطراب^{۳۵}

۱) on. ۲) حدیث ۳) کن ۴) یا ۵) و ۶) شا ۷) بخدمت ۸) on. ۹) در
 ۱۰) برزد ۱۱) و ۱۲) بنویسند ۱۳) کرامات ۱۴) چه کار ۱۵) on.
 ۱۶) K n. 2186. ۱۷) جاه باز صکد K; ازخاه Pyx. ۱۸) حال ۱۹) on.
 ۲۰) x06. ۲۱) بدیوار باز ۲۲) on. ۲۳) K n. 214. ۲۴) يك روز ۲۵) مردی ۲۶) on. ۲۷) x06.
 ۲۸) برون ۲۹) برون ۳۰) شیخ را ۳۱) بیوز برون ۳۲) و ۳۳) x06. ۳۴) آسیب

بدانک حکایات^۱ کرامات شیخ ما^۲ قدسی الله روحه^۳ العزیز بیش است
ازانک^۴ این مجموع تحمل آن کند و چون ما را بشرط الجواز و اختصار است
بدین قدر اختصار^۵ افضاد بعد ازانک در نصیح اسانید و عدالت رواة
غایت مجهود بذل کرده آمده بود و دقائق احتیاط و استقصا^۶ بجای آورده
شده و هر چه بیش ازین آورده می شد^۷ از حد اختصار^۸ بدرجہ سلامت
و ملالت می انجامید و اگر کسی از راه فایده گرفتن مطالعه خواهد کرد
عشر عشر این تمام بود حق سبحانه و تعالی توفیق استماع بحق و کار بستن
بصدق کرامت کناد و برکات انفاس و اوقات و حالات او تا قیام^۹ ساعت
از ما و از^{۱۰} کافه اسلام منقطع مکرداناد بحق محمد و آله اجمعین^{۱۱}

دران ۱) ۲۰۶. ۲) K. a. 215b. ۳) بیش ازانست که ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱)

۱) ۲۰۶. و ۲) ۵۱۱. ۳) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱)

۱) ۲۰۶. و

۲) ۵۱۱.

۳) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱)

۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱)

۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱)

۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱)

۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱)

۸) ۹) ۱۰) ۱۱)

۹) ۱۰) ۱۱)

۱۰) ۱۱)

۱۱)

۱۲)

۱۳)

۱۴)

۱۵)

۱۶)

۱۷)

۱۸)

۱۹)

۲۰)

۲۱)

۲۲)

۲۳)

۲۴)

۲۵)

۲۶)

۲۷)

۲۸)

۲۹)

۳۰)

۳۱)

۳۲)

۳۳)

۳۴)

۳۵)

۳۶)

۳۷)

۳۸)

۳۹)

۴۰)

۴۱)

۴۲)

۴۳)

۴۴)

۴۵)

۴۶)

۴۷)

۴۸)

۴۹)

۵۰)

۵۱)

۵۲)

۵۳)

۵۴)

۵۵)

۵۶)

۵۷)

۵۸)

۵۹)

۶۰)

۶۱)

۶۲)

۶۳)

۶۴)

۶۵)

۶۶)

۶۷)

۶۸)

۶۹)

۷۰)

۷۱)

۷۲)

۷۳)

۷۴)

۷۵)

۷۶)

۷۷)

۷۸)

۷۹)

۸۰)

۸۱)

۸۲)

۸۳)

۸۴)

۸۵)

۸۶)

۸۷)

۸۸)

۸۹)

۹۰)

۹۱)

۹۲)

۹۳)

۹۴)

۹۵)

۹۶)

۹۷)

۹۸)

۹۹)

۱۰۰)

زر^۱ خرج کردی و مردمان بران نعل^۲ اعتراض می کردند و هر کسی سخنی می گفتند و شیخ چنانکه عادت او بود هیچ نمی گفت چون سی روز تمام شد شیخ گفت تمام شد^۳ اکنون برویم^۴ ستور بیاورند شیخ ما^۵ از جهت آنکه تا آن^۶ جماعت که^۷ اعتراضها کرده بودند بدان ظن بد بدوزخ نشوند^۸ و آن شبهت از پیش همه بر خیزد بر^۹ جمع گفت که آن عریف ما را^{۱۰} بخوانید عریف را بخواندند چون^{۱۱} در آمد شیخ گفت ای جوان این زر^{۱۲} که بسفره درویشان خرج کردی وجه آن از کجا بود عریف گفت که^{۱۳} ای شیخ چون^{۱۴} جده من فرمان یافت^{۱۵} از وی کردن بندی بماند سی دانه مهره زرین^{۱۶} در وی کشیده بپیراث خلال بمن رسیده بود^{۱۷} من هر روز از آن^{۱۸} مهره بدیناری می فروختم و بسفره^{۱۹} صوفیان خرج می کردم امروز آن مهرها تمام شد^{۲۰} و شیخ عزم رفتن کرد چون عریف این^{۲۱} سخن بگفت همگنان^{۲۲} اشکال بر خاست و ارادت^{۲۳} در حق شیخ ما^{۲۴} زیادت گشت

● المحاسبة ● خواجه امام بو^{۲۵} عاصم عیاضی ذو بسر داشت برادر خویش را گفت خواجه امام بو^{۲۶} نصر عیاضی را^{۲۷} که^{۲۸} ایشانرا بنزدیک آن میر بریعی شیخ بوسعید بو الحجر قدس الله روحه^{۲۹} تا نظر او بر ایشان افتد و دعایشان^{۳۰} بگوید ایشان برفتند چون بنزدیک^{۳۱} شیخ^{۳۲} ما ابو سعید آمدند^{۳۳} و از دور چشم شیخ ما^{۳۴} بر ایشان افتاد گفت وصلت^{۳۵} و فهمت انبهما الله بانا حسنا بیغام رسید و بدانستیم^{۳۶} خدای تعالی هر دورا بنبات^{۳۷} نیکو بر آرد^{۳۸}

آن ۱) ۲۰۵. ۲) این ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) و ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸)

۱) زر را ۲) ع. ۳) ع. ۴) ع. ۵) ع. ۶) ع. ۷) ع. ۸) ع. ۹) ع. ۱۰) ع. ۱۱) ع. ۱۲) ع. ۱۳) ع. ۱۴) ع. ۱۵) ع. ۱۶) ع. ۱۷) ع. ۱۸) ع. ۱۹) ع. ۲۰) ع. ۲۱) ع. ۲۲) ع. ۲۳) ع. ۲۴) ع. ۲۵) ع. ۲۶) ع. ۲۷) ع. ۲۸) ع. ۲۹) ع. ۳۰) ع. ۳۱) ع. ۳۲) ع. ۳۳) ع. ۳۴) ع. ۳۵) ع. ۳۶) ع. ۳۷) ع. ۳۸) ع.

۱) زر را ۲) ع. ۳) ع. ۴) ع. ۵) ع. ۶) ع. ۷) ع. ۸) ع. ۹) ع. ۱۰) ع. ۱۱) ع. ۱۲) ع. ۱۳) ع. ۱۴) ع. ۱۵) ع. ۱۶) ع. ۱۷) ع. ۱۸) ع. ۱۹) ع. ۲۰) ع. ۲۱) ع. ۲۲) ع. ۲۳) ع. ۲۴) ع. ۲۵) ع. ۲۶) ع. ۲۷) ع. ۲۸) ع. ۲۹) ع. ۳۰) ع. ۳۱) ع. ۳۲) ع. ۳۳) ع. ۳۴) ع. ۳۵) ع. ۳۶) ع. ۳۷) ع. ۳۸) ع.

همچنان از میان کار بیرون آمد و پیش شیخ آمد و گفت ای شیخ
 من این همه خدمتها^۱ سخت برای خدای نی توانم کرد طبع می دارم که
 شیخ احسنت بگوید^۲ و تمحصین مددی فرماید خوش باشد^۳ شیخ را ازین
 سخن خوش آمد و تبسم کرد از آن راستی آن درویش گفت چنان
 کنیم بعد از آن هر گاه^۴ که آن درویش را دیدی که کاری کردی^۵
 شیخ تمحصین کردی و او را^۶ صحت گفتی و آن درویش بدان خوش^۷
 گشتی و بدان قوت^۸ آن کار می کردی

● الحکایة ● در آن وقت که شیخ ما^۹ ابو سعید قدس الله روحه
 العزیز بطوس بود روزی با خواجه امام بو الحسن روی^{۱۰} نشسته بود و
 سخن^{۱۱} می گفت و شیخ را مهمی در پیش بود ایشان^{۱۲} در آن سخن بودند
 که آن سخن شیخ و مهم او^{۱۳} ناگاه ستر شد^{۱۴} بر زبان شیخ برفت که
 الحمد لله رب العالمین کارها ما خدای سان^{۱۵} باشد خواجه امام بو الحسن
 ندیدی^{۱۶} گفت ای شیخ بس کارها بر^{۱۷} علی درودگر می نرشد^{۱۸} شیخ
 ما گفت نی^{۱۹} ولیکن کار شارا شا در میان باشید^{۲۰} و گویت^{۲۱} من چنین
 گویم و چنین کنم و چنین می بایست کرد بس کار شا هم خدای
 سان^{۲۲} باشد ولیکن شا در میان^{۲۳} باشیت و می گویت^{۲۴} که ما هستیم و کار
 عارا ما در میان^{۲۵} نباشیم

● الحکایة ● خواجه امام مظفر حدادان در نوفان^{۲۶} بگروز می گفت
 که کار ما با شیخ بو سعید همچنانست که میانۀ اوزن بیک دانه شیخ بو

بد تمحصین مدد می فرماید (۱) وزهی میگوید (۲) کارها (۳) فرا (۴) بیرون (۵)
 بران ۲۰۶ (۶) میگردی (۷) درویش (۸) که (۹) او. (۱۰) او. (۱۱)

روفی (۱۲) او. (۱۳) او. (۱۴) II x. 288. (۱۵) بقوت (۱۶) دل می ۲۰۶ (۱۷)

K x. 2178. (۱۸) کشت و (۱۹) مهم شیخ (۲۰) آمد و (۲۱) سخن با وی (۲۲)

ساز (۲۳) گویند (۲۴) نه (۲۵) سازد (۲۶) کار ما ابو (۲۷) او. (۲۸) ساز (۲۹)

نوفان (۳۰) میانۀ باشیم (۳۱) می گویند (۳۲)

فصل نهم از باب دوم

در حکایاتی که از آن فایده حاصل آید و بعضی
از حکایات مشایخ که از جهت فایده بر لفظ
مبارک شیخ رفته است

المصاحبة - آورده اند که روزی شیخ ما ابو سعید قدس الله
روحه العزيز در متوضا بود چون با شبرا مشغول گشت^۱ حسن مؤدب را^۲
آواز داد و گفت بیا و این جامه از سر ما بر آور و شربینی^۳ ساز^۴ درویشانرا
حسن بر حکم اشارت شیخ برفت و گفت^۵ اگر توقف کردی^۶ تا از وضو
ساختن فارغ کنی^۷ و بیرون آمدی^۸ چه بودی^۹ شیخ گفت نباید که شیطان
راه بزند^{۱۰} بدین دقیقه بدو نمود^{۱۱} که چون خاطر^{۱۲} رحمانی در آمد بنسبت^{۱۳}
چیزی در آن تعجیل باید کرد و بزندگان^{۱۴} خویش غره نکشت^{۱۵} که مشایخ
بزرگ با کتف ایشان و انبیا با کمال حال خویش از مکر شیطان این
نبوده اند که^{۱۶} وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا تمنى الفی الشیطان

فی امینته فیخ الله ما یلقى الشیطان ثم یحکم الله آیاته

المصاحبة - در روزگار شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه درویشی
بودی^{۱۷} که همه خدمتها^{۱۸} حسن او کردی^{۱۹} و هر کجا که^{۲۰} کاری سخت بودی
او بجای آوردی^{۲۱} بکروز کل کاری^{۲۲} می کرد و دست و پای در کل داشت

۱) on. ۲) حاصل ۳) او ۴) on. ۵) on. ۶) II x. 29b. ۷) K; II on.
۸) K n. 316a. ۹) شربینی ۱۰) بساز ۱۱) K05. شیخ ۱۲) کنی ۱۳) ای شیخ
۱۴) بچون خاطر می ۱۵) زند ۱۶) باشد ۱۷) برون آئی ۱۸) کردی ۱۹) on.
۲۰) نباید شد ۲۱) Cypa 22, oruz 61. ۲۲) on.
۲۳) on. ۲۴) on. ۲۵) K; II on. ۲۶) صحر کل ۲۷) on.
K n. 216b.

العزیز بنشاور بود روزی گفت که ستور^۱ زین باید کرد تا بروستا
 بیرون^۲ شویم ستور زین کردند و شیخ^۳ بر نشست و جمع بسیار در
 خدمت شیخ^۴ برفتند بر در نشاور بدهی رسیدند^۵ شیخ ما^۶ برسید که
 این ده را بگویند^۷ گفتند در دوست شیخ ما^۸ آنجا فرود آمد و آن روز
 آنجا مقام کرد دیگر روز جمع مریدان گفتند که^۹ ای شیخ برویم شیخ
 گفت که^{۱۰} بسیار قدم باید زدن تا مرد بدر دوست رسد چون ما اینجا
 رسیدیم^{۱۱} کجا رویم بس شیخ^{۱۲} چهل روز آنجا مقام کرد و کارها بدید آمد
 و بیشتر^{۱۳} اهل آن ده^{۱۴} بر دست شیخ توبه کردند و همه اهل ده^{۱۵}
 مرید^{۱۶} شیخ^{۱۷} شدند^{۱۸}

۱۰ ● الحکایة ● روزی شیخ^{۱۹} ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز^{۲۰}
 قصد کرده بود^{۲۱} حسن مؤدب را گفت هان ای حسن چگونه می بینی حسن را^{۲۲}
 بر زبان برفت^{۲۳}

مریدان جهان قصد کنند خون آید * تو قصد کنی عشق تو بیرون آید
 شیخ^{۲۴} فصادرا گفت بگیر و بیند^{۲۵} دست شیخ^{۲۶} حالی بینند^{۲۷} و دیگر
 خون بر نکرفت^{۲۸}

۱۵ ● الحکایة ● یکروز شیخ^{۲۹} ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز^{۳۰}
 در نشاور مجلس می گفت^{۳۱} خواجه ابو^{۳۲} علی سبنا^{۳۳} رحمة الله علیه^{۳۴} از
 در خانقاه شیخ^{۳۵} در آمد و ایشان^{۳۶} هر دو^{۳۷} بیش از آن بکذبکرا ندیده^{۳۸}
 بودند اگرچه میان ایشان مکاتب^{۳۹} بود چون ابو علی^{۴۰} از در آمد

و ۲۰۶) ۱) برقتند ۲) برفت ۳) بروستانی بیرون ۴) اسب ۵) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶) ۴۷) ۴۸) ۴۹) ۵۰) ۵۱) ۵۲) ۵۳) ۵۴) ۵۵) ۵۶) ۵۷) ۵۸) ۵۹) ۶۰) ۶۱) ۶۲) ۶۳) ۶۴) ۶۵) ۶۶) ۶۷) ۶۸) ۶۹) ۷۰) ۷۱) ۷۲) ۷۳) ۷۴) ۷۵) ۷۶) ۷۷) ۷۸) ۷۹) ۸۰) ۸۱) ۸۲) ۸۳) ۸۴) ۸۵) ۸۶) ۸۷) ۸۸) ۸۹) ۹۰) ۹۱) ۹۲) ۹۳) ۹۴) ۹۵) ۹۶) ۹۷) ۹۸) ۹۹) ۱۰۰)

سعیدست و باقی منم^۱ مریدی از ان شیخ بو سعید آنها حاضر بود از سر کوهی بر خاست و بای افزار کرد و پیش شیخ آمد و آنچه از خواجه امام مظفر شنیده بود با شیخ شکایت کرد^۲ شیخ گفت برو و خواجه امام مظفر را بگوی که آن یکی هم تویی^۳ با هیچ چیز نیستیم

● **المحکایة** ● شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز بطوس بود چون بیرون می آمد استاد بو بکر بوداع با شیخ بیرون آمد و هر چند شیخ او را باز می کردانید باز نمی گشت شیخ گفت باز باید گشت استاد بو بکر^۴ گفت ای شیخ بی راه آوردی باز نخواهم گشت^۵ شیخ گفت از راه تدبیر بر خیز و بر راه^۶ تقدیر نشین

● **المحکایة** ● شیخ مارا^۷ سری خورد فرمان یافت و شیخ عظیم او را دوست داشتی چون او را بکورستان بردند شیخ ما^۸ او را بدست خویش در خاک^۹ نهاد چون از خاک بر آمد اشک از چشم مبارک او می ریخت و می گفت^{۱۰}

زشت باید دید و انکارید خوب * زهر باید خورد و انکارید قد
توسنی صردم^{۱۱} ندانم هسی * کز کشیدن بختتر^{۱۲} گردد کند
و بعد از ان سری دیگر هم خورد از ان شیخ ما^{۱۳} فرمان یافت و بر زبان
شیخ رفت^{۱۴} که اهل بهشت از ما یادکاری خواستند دو^{۱۵} دست انبویبدشان
فرستادیم تا رسیدن ما بود^{۱۶}

● **المحکایة** ● در ان وقت که شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه

بگفت (۷) شنوده (۸) ON (۹) آنجه (۱۰) ON (۱۱) من (۱)
چون شیخ از (۱۲) ON (۱۳) H x. 217b (۱۴) توئی (۱۵) یکن دانده (۱۶) ON (۱)
براه (۱۷) H x. 25b (۱۸) ON (۱۹) برون (۲۰) طوس برون
406. (۲۱) می جکیذ با خود (۲۲) خود بکور (۲۳) ON (۲۴) شیخ را (۲۵)
H x. 218a. (۲۶) ON (۲۷) ON (۲۸) دوستی کردن (۲۹) بیت
و (۳۰) 406. (۳۱) باشد (۳۲) یادگار خواسته اند و (۳۳)

فرمود^۱ تا بر گرفتند چون بنزدیک صومعه رسید^۲ شیخ از اسب فرود آمد
و آن نیرا^۳ بگرفت^۴ موضعی رسیدند^۵ که سنگ خاره بود^۶ شیخ آن نیرا^۷
در دست گرفت^۸ و بران سنگ خاره زد تا بدانجا که^۹ دست^{۱۰} شیخ بود
آن نیرا^{۱۱} بدان سنگ فرو شد چون خواجه^{۱۲} بو علی آن بدید در بای شیخ
افتاد و بوسه بر بای شیخ داد و کس ندانست که در اندرون خواجه^{۱۳}
بو علی چه بود که شیخ ما آن کرامت بوی نمود اما خواجه^{۱۴} بو علی^{۱۵}
مرید^{۱۶} شیخ ما چنان^{۱۷} کشت که کم^{۱۸} روزی بودی که بنزدیک^{۱۹} شیخ ما^{۲۰}
نیامدی و بعد از آن هر کتابی^{۲۱} که در علم^{۲۲} حکمت ساخت^{۲۳} چون اشارات
و غیر آن فصلی مشبع^{۲۴} در اثبات کرامت اولیا و شرف حالات ایشان^{۲۵} ایراد
کرد^{۲۶} و درین معنی^{۲۷} و در بیان فراست^{۲۸} ایشان و کیفیت سلوک حجاد^{۲۹}
طریقت و حقیقت تصانیف^{۳۰} مفرد ساخت چنانکه مشهورست

● الحکایة ● در آن وقت که^{۳۱} خواجه حسن مؤدب^{۳۲} رحمة الله
علیه^{۳۳} بارادت شیخ پیدا^{۳۴} آمد در نساپور و در خدمت^{۳۵} شیخ بیستاد^{۳۶} هر چه
داشت از مال دنیا در راه شیخ صرف کرد و شیخ او را بخدمت درویشان
نصب کرد^{۳۷} و او^{۳۸} بدان مهم بایستاد^{۳۹} و آن^{۴۰} خدمت می کرد و شیخ^{۴۱} بتدریج
و^{۴۲} رفیق^{۴۳} او را ریاضت می فرمود و آنچه شرط این راه بود او را^{۴۴} بران
تحریض می کرد و هنوز از آن خواجگی چیزی در باطن خواجه حسن
باقی بود بکروز شیخ خواجه^{۴۵} حسن را^{۴۶} آواز داد و^{۴۷} گفت یا حسن کوازه

رسید ۱) بستد و بر دست گرفت و ۲) نی ۳) رسیدند ۴) بفرمود ۱)
مبارک ۲) کی ۳) داشت ۴) نی که ۵) سازه و ۶) ۲۰۶
بخدمت ۷) آنک ۸) ۲۰۶ ۹) ۲۰۶ ۱۰) ۲۰۶ ۱۱) ۲۰۶ ۱۲) ۲۰۶ ۱۳) ۲۰۶ ۱۴) ۲۰۶ ۱۵) ۲۰۶
در اشارات ۱۶) ۲۰۶ ۱۷) ۲۰۶ ۱۸) ۲۰۶ ۱۹) ۲۰۶ ۲۰) ۲۰۶ ۲۱) ۲۰۶ ۲۲) ۲۰۶ ۲۳) ۲۰۶ ۲۴) ۲۰۶ ۲۵) ۲۰۶ ۲۶) ۲۰۶ ۲۷) ۲۰۶ ۲۸) ۲۰۶ ۲۹) ۲۰۶ ۳۰) ۲۰۶ ۳۱) ۲۰۶ ۳۲) ۲۰۶ ۳۳) ۲۰۶ ۳۴) ۲۰۶ ۳۵) ۲۰۶ ۳۶) ۲۰۶ ۳۷) ۲۰۶ ۳۸) ۲۰۶ ۳۹) ۲۰۶ ۴۰) ۲۰۶ ۴۱) ۲۰۶ ۴۲) ۲۰۶ ۴۳) ۲۰۶ ۴۴) ۲۰۶ ۴۵) ۲۰۶ ۴۶) ۲۰۶ ۴۷) ۲۰۶
۲۱) ۲۰۶ ۲۲) ۲۰۶ ۲۳) ۲۰۶ ۲۴) ۲۰۶ ۲۵) ۲۰۶ ۲۶) ۲۰۶ ۲۷) ۲۰۶ ۲۸) ۲۰۶ ۲۹) ۲۰۶ ۳۰) ۲۰۶ ۳۱) ۲۰۶ ۳۲) ۲۰۶ ۳۳) ۲۰۶ ۳۴) ۲۰۶ ۳۵) ۲۰۶ ۳۶) ۲۰۶ ۳۷) ۲۰۶ ۳۸) ۲۰۶ ۳۹) ۲۰۶ ۴۰) ۲۰۶ ۴۱) ۲۰۶ ۴۲) ۲۰۶ ۴۳) ۲۰۶ ۴۴) ۲۰۶ ۴۵) ۲۰۶ ۴۶) ۲۰۶ ۴۷) ۲۰۶
۲۱) ۲۰۶ ۲۲) ۲۰۶ ۲۳) ۲۰۶ ۲۴) ۲۰۶ ۲۵) ۲۰۶ ۲۶) ۲۰۶ ۲۷) ۲۰۶ ۲۸) ۲۰۶ ۲۹) ۲۰۶ ۳۰) ۲۰۶ ۳۱) ۲۰۶ ۳۲) ۲۰۶ ۳۳) ۲۰۶ ۳۴) ۲۰۶ ۳۵) ۲۰۶ ۳۶) ۲۰۶ ۳۷) ۲۰۶ ۳۸) ۲۰۶ ۳۹) ۲۰۶ ۴۰) ۲۰۶ ۴۱) ۲۰۶ ۴۲) ۲۰۶ ۴۳) ۲۰۶ ۴۴) ۲۰۶ ۴۵) ۲۰۶ ۴۶) ۲۰۶ ۴۷) ۲۰۶
۲۱) ۲۰۶ ۲۲) ۲۰۶ ۲۳) ۲۰۶ ۲۴) ۲۰۶ ۲۵) ۲۰۶ ۲۶) ۲۰۶ ۲۷) ۲۰۶ ۲۸) ۲۰۶ ۲۹) ۲۰۶ ۳۰) ۲۰۶ ۳۱) ۲۰۶ ۳۲) ۲۰۶ ۳۳) ۲۰۶ ۳۴) ۲۰۶ ۳۵) ۲۰۶ ۳۶) ۲۰۶ ۳۷) ۲۰۶ ۳۸) ۲۰۶ ۳۹) ۲۰۶ ۴۰) ۲۰۶ ۴۱) ۲۰۶ ۴۲) ۲۰۶ ۴۳) ۲۰۶ ۴۴) ۲۰۶ ۴۵) ۲۰۶ ۴۶) ۲۰۶ ۴۷) ۲۰۶

شیخ ما روی بوی کرد و گفت حکمت دانی آمد^۱ خواجه بو^۲ علی در آمد و بنشت^۳ شیخ بر^۴ سخن شد و مجلس تمام کرد و از تحت فرود آمد و در خانه شد^۵ و خواجه بو^۶ علی با شیخ در خانه شد و در خانه فراز^۷ حصر کردند و سه شب روز با^۸ یکدیگر بودند بخلوت و سخن می گفتند که کس ندانست و هیچ کس نیز بنزدیک^۹ ایشان در نیامد^{۱۰} مگر کسی^{۱۱} که اجازت دادند و جز بنام جماعت بیرون^{۱۲} نیامدند بعد از سه^{۱۳} شب روز خواجه بو^{۱۴} علی برفت^{۱۵} شاگردان از^{۱۶} خواجه بو^{۱۷} علی بریدند که شیخ را چگونه باقی گفت هر چه من می دانم او می بیند و متصوفه و مریدان^{۱۸} شیخ چون بنزدیک^{۱۹} شیخ در آمدند^{۲۰} از شیخ سوال کردند که ای شیخ بو^{۲۱} علی را چون^{۲۲} باقی گفت هر چه ما می بینیم او می داند و خواجه^{۲۳} بو علی را^{۲۴} در حق شیخ ما^{۲۵} ارادتی بدید آمد و پیوسته بنزدیک^{۲۶} شیخ ما در^{۲۷} آمدی و کرامات شیخ^{۲۸} ما ظاهر می دیدی^{۲۹} بگروز از در خانه^{۳۰} شیخ در آمد^{۳۱} شیخ گفته بود که ستور زمین کینت^{۳۲} تا زیارت اندرزن^{۳۳} شویم و آن موضعی است بر کنار نساور در کوه معروف بغار^{۳۴} ابراهیم آدم رحمة الله علیه و صومعه^{۳۵} لو آنجا است^{۳۶} که مدتها^{۳۷} عبادت کردست^{۳۸} چون خواجه^{۳۹} بو علی در آمد شیخ ما^{۴۰} گفت که^{۴۱} ما را اندیشه^{۴۲} زیارت اندرزن^{۴۳} می باشد خواجه^{۴۴} بو علی گفت که^{۴۵} ما بخدمت^{۴۶} بیایم هر دو برفتند^{۴۷} و جمع بسیار از متصوفه و مریدان شیخ و شاگردان بو علی با ایشان برفتند^{۴۸} و در راه^{۴۹} که می رفتند^{۵۰} نیمی^{۵۱} بر راه افتاده بود شیخ

در بر (۱) K. n. 219a. (۲) ابو (۳) باز سر (۴) و (۵) xob. (۶) ابو (۷) on. (۸) on. (۹) ابو (۱۰) و (۱۱) xob. (۱۲) شبانروز ابو (۱۳) on. (۱۴) نشد (۱۵) II n. 21b. می دید و (۱۶) می (۱۷) on. (۱۸) علی (۱۹) on. (۲۰) چگونه (۲۱) ابو (۲۲) xob. (۲۳) on. (۲۴) و غار (۲۵) زندرزن (۲۶) کنیز (۲۷) و (۲۸) xob. (۲۹) خانقاه (۳۰) زندرزن (۳۱) on. (۳۲) on. (۳۳) on. (۳۴) در آنجا (۳۵) می شدند (۳۶) on. (۳۷) در خدمت (۳۸) on. (۳۹) on. (۴۰) on. (۴۱) on. (۴۲) on. (۴۳) on. (۴۴) on. (۴۵) on. (۴۶) on. (۴۷) on. (۴۸) on. (۴۹) on. (۵۰) on. (۵۱) on.

حیره شد^۱ و آن شکنهارا^۲ بست بدن آب روان^۳ و باز آورد چون^۴
 بمخافه رسید^۵ ازان خواجگی و حب جاه با وی هیچ چیز نمانده بود^۶
 آزاد و خوش دل در آمد شیخ گفت اکنون این را بطبعی باید داد تا امشب
 اصحابنا را شکنه و ابی بیزد^۷ حسن آن کواره بطبعی داد و اسباب آن بیارود
 تا مطبعی بدان مشغول گشت^۸ شیخ دیده بود که حسن را دران ریاضت
 رنجی عظیم رسیده بود^۹ حسن را آواز داد و گفت اکنون غلی باید^{۱۰} کرد
 و جامه^{۱۱} يك و^{۱۲} نازی که^{۱۳} معهود بود^{۱۴} پوشید و بسر چهارسوی کرمانیان
 باید شد و^{۱۵} از آنجا تا^{۱۶} بدروازه حیره باید شد و از هسه اهل بازار
 می برید^{۱۷} که هیچ مردی را دیدیت^{۱۸} با کواره شکنه در بست^{۱۹} حسن
 بحکم^{۲۰} اشارت شیخ برفت و از آنجا که شکنه خریده بود تا آنجا که
 بسته بود^{۲۱} و باز آورده^{۲۲} از يك يك دوکان دار می برید^{۲۳} و از
 هر که اورا^{۲۴} دیده بود^{۲۵} يك كس تكفت که من چنین کس را^{۲۶} دیدم
 یا آن کس تو بودی چون حسن به^{۲۷} پیش شیخ آمد شیخ^{۲۸} گفت ای حسن
 آن تویی^{۲۹} که خود را می بینی و الا هیچ کس را^{۳۰} بروای دیدن تو نیست آن
 نفس تست که ترا در چشم تو می آراند^{۳۱} اورا^{۳۲} تهر می باید کرد و بمالید
 بمالیدی^{۳۳} که تا بشکنیش^{۳۴} دست ازو نداری^{۳۵} و^{۳۶} چنین بحق^{۳۷} مشغول
 کنی که اورا بروای خود^{۳۸} نماند حسن را چون آن حالت^{۳۹} مشاهده افتاد از بند

و ۱) ۲۰۶. ۲) ۰۱۱. ۳) آمد ۴) و آن وقت که ۵) ۰۱۱. ۶) شکنها ۷) کرد ۸)
 بیاید ۹) ۰۱۱. ۱۰) و ۱۱) ۲۰۶. ۱۲) اصحابنا حکیمانی بیزد ۱۳) ۸) ۲۲۱.
 مردی ۱۴) برسید ۱۵) از آنجا ۱۶) ۰۱۱. ۱۷) ۰۱۱. ۱۸) ۰۱۱. ۱۹) ۰۱۱.
 آورد ۲۰) ۰۱۱. ۲۱) بر حکم ۲۲) می رفت ۲۳) ۲۰۶. ۲۴) دینی
 کسی را ۲۵) برسید و ۲۶) ۲۰۶. ۲۷) وی را ۲۸) ۱۱. ۲۹) ۲۶۴. ۳۰) دکان داران ۳۱)
 می کرد و ۳۲) ۱۱. ۳۳) ۲۳۲. ۳۴) کس ۳۵) تویی ۳۶) و ۳۷) یا ۳۸)
 ۲۰۶. ۳۹) جان بحقش ۴۰) بداری ۴۱) به نشکنی ۴۲) بمالیدن و مالیدی
 حال ۴۳) و خلق

بر باید گرفت و بر چهارسوی کرمانیان باید شد و هر شکنبه و جگر بند
 که نیایی بیاید خرید^۱ و در آن کواره نهاد^۲ و در پشت گرفت^۳ و بنخافاه
 آورد^۴ حسن کواره در پشت گرفت و برفت و آن حرکت عظیم^۵ بر وی
 سخت می آمد اما بضرورت اشارت بپیر نگاه می بایست داشت که الشیخ فی
 تومه کالتبی فی ائمه بر چهارسوی کرمانیان آمد و هر جگر بند و شکنبه
 که دید^۶ بخرید و بر^۷ کواره نهاد^۸ و بر^۹ پشت گرفت و آن خونها و نجاستها
 بر جمله و^{۱۰} پشت او می دوید و او در هر نفس^{۱۱} می مرد از شرم^{۱۲} و خجالت
 مردمان که او را در آن مدت^{۱۳} نزدیک با^{۱۴} جامهها فایز دیده بودند و جندان
 نصبت دنیا و غلامان و قهمل و امروز بدین^{۱۵} صفت می دیدند و او را
 از سر خواجگی بر خاستن بضايت نصبت بود و همه خلق را همچنین بود
 که مصطفی صلی الله علیه و سلم می گوید^{۱۶} آن^{۱۷} آخر ما یخرج من
 رؤس الصدیقین حب الریاسة و خود مقصود شیخ ازین فرمان این بود
 تا آن بقیت خواجگی و حب جاه که در اندرون حسن مانده بود از وی
 فرود برد^{۱۸} چون حسن آن کواره در پشت گرفت و برین صفت بر^{۱۹}
 چهارسوی کرمانیان بنخافاه^{۲۰} آورد بکوی عدنی کوبان^{۲۱} و آن^{۲۲} بک نیمه از^{۲۳}
 راست بازار شهر نساپور بود و از در خانقاه در آمد و پیش شیخ بیستاد^{۲۴}
 شیخ گفت این را همچنین بدروازه حیره باید برد و با کوزه پشت^{۲۵} بدان آب^{۲۶}
 و باز آورد و آن^{۲۷} دیگر نیمه^{۲۸} از جب^{۲۹} بازار شهر بود حسن همچنان بدروازه

در خانقاه آوری (۱) گیری (۲) نهی (۳) نیایی بخری (۴) K. n. 220b.
 نفس (۵) خون و نجاست (۶) در (۷) بر کرد (۸) on. (۹) یافت (۱۰) on.
 رسول علیه الصلوة (۱۱) آن روز بدان (۱۲) جان (۱۳) مدتی (۱۴) تشویر (۱۵)
 از سر (۱۶) ریزد (۱۷) K. n. 221a. (۱۸) و السلام فرموده است (۱۹) H. n. 25b.
 پشتن (۲۰) بایستاد (۲۱) آن (۲۲) این (۲۳) on. (۲۴) شیخ (۲۵) K. n. 21.
 راست (۲۶) H. n. (۲۷) نیمه دیگر (۲۸) K. n. 220b. (۲۹) روان (۳۰) K. n. 220b.

و گفتی سه کار بکن هر چه این کدخدای^۱ تو در خانه آرد از غله و حواجج و غیر آن تصرف خرج خود ازان نگاه دار و خرج مکن چنانک زنان فرا دوک رشتن و کرباس بافتن دهند و بی اجازت شوهر دران تصرف مکن که بزرگت ازان بشود و در خانه خود عنکبوت مگذار که شیطان در آنجا ملوای کبیر و مریدان ما هم نشین شیطان نباشند و هر طعام که خواهی ساخت هر چه در دیک خواهی کرد از گوشت و حبوب و غیر آن اول نازی کن آنکاه بدیک فرو کن و این هر سه از ما یاد دار تا ترا نیک آید

● **للمسحابة** ● وقتی شیخ^۲ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز^۳ طهارت می ساخت^۴ درویشی را بفرستاد تا آب آرد درویش دیر^۵ بیاند جماعتی^۶ که حاضر بودند هر کسی اعتراضی^۷ می کردند و انگاری و داوری^۸ می نمودند که راهی^۹ نزدیک چرا دیر می آید چون آن درویش باز آمد شیخ^{۱۰} آن داوری^{۱۱} سینها ایشان می دید گفت آن آب که ما را^{۱۲} بآن آب^{۱۳} وضو می باید^{۱۴} ساخت هنوز از جشه بیرون^{۱۵} نیامده بود^{۱۶} این درویش منتظر آن بود تا^{۱۷} آن آب^{۱۸} از جشه بیرون^{۱۹} آید^{۲۰} چون آن آب بیرون آمد و آنجا رسید بر گرفت و یاورد^{۲۱} شا داوری^{۲۲} مکتب^{۲۳}

● **للمسحابة** ● خواجه امام ابو بکر صابونی شریک شیخ ما^{۲۴} بود قدس الله روحه العزیز^{۲۵} در مدرسه مرو^{۲۶} و چون شیخ را حال بدان درجه رسید روزی خواجه امام ابو بکر صابونی^{۲۷} بنزدیک شیخ در آمد و گفت ای شیخ ما هر دو در یک مدرسه بودیم^{۲۸} و علم بهم آموختد ایم و در آنچه^{۲۹} خوانده ایم شریک بوده ایم^{۳۰} حق^{۳۱} تعالی ترا بدین درجه بزرگ رسانید

۱) اعتراض ۲) می آمد جماعت مریدان ۳) و ۴) K ج. 223^a ۵) ON. ۶) K ج. 228^b ۷) راه ۸) انگار ۹) بنایست ۱۰) بدان ۱۱) داوریهای ۱۲) ON. ۱۳) مکتب ۱۴) و ۱۵) بیرون ۱۶) که ۱۷) و ۱۸) K ج. 223^a ۱۹) بیرون ۲۰) ON. ۲۱) و ۲۲) آنچه ۲۳) بونده ایم ۲۴) علم ۲۵) ON. ۲۶) K ج. 223^a ۲۷) ON. ۲۸) و ۲۹) K ج. 223^a ۳۰) ON. ۳۱) سجانه و

خواجگی و حب جاه بکلی برون آمد و آزاد شد و مطبخی آن شکبهارا بیخت و آن شب سفره نهادند و آن خوردنی بر سفره نهادند و شیخ و جمیع منصوفه بر سفره نشستند شیخ گفت ای اصحاب بخورید که امشب خواجدهای حسن می خورید

● الحکایة ● روزی یکی بنزدیک شیخ ما آمد و گفت ای شیخ آمده ام تا از اسرار حق چیزی با من بگوئی شیخ گفت باز کرد تا فردا بامداد و فردا باز ای آن مرد برفت^{۱۲} و روز دیگر بامداد باز آمد باز شیخ بفرمود تا آن روز موشی بگرفتند و در حقه کردند و سر آن حقدرا^{۱۳} محکم کردند دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت آنگ^{۱۴} وعده کرده بگوی شیخ بفرمود تا آن حقدرا^{۱۵} بوی دادند و گفت زینهار^{۱۶} تا سر این حقه باز نکنی این^{۱۷} مرد آن حقدرا^{۱۸} بستند و برفت چون بخانه رفت سودای آتش بگرفت که آیا درین حقه چه سوست بسیار جهد کرد تا خویشتن نگاه دارد صبرش نبود سر حقه باز کرد موش بیرون جست و برفت آن مرد پیش شیخ آمد و گفت ای شیخ من از تو سر خدای^{۱۹} خواستم تو موشی^{۲۰} در حقه بین دادی شیخ گفت ای درویش ما موشی در حقه بتو دادیم تو بنهان توانستی داشت خویش را بحق تعالی چون توانی نگاه داشت و سر حق را^{۲۱} با تو چون گویم که نگاه توانی^{۲۲} داشت

● الحکایة ● شیخ هر مردی که اهل شناختی خانه او را بخواندی

۱) ۲۵۶. ۲) ۵۱۱. ۳) آن ۴) ۲۵۶. ۵) آنرا ۶) بیرون ۷) خواجگی ۸) جاه ۹)

۱۰) ۵۱۱. ۱۱) بوقت ۱۲) ۵۱۱. ۱۳) بگوی ۱۴) ۵۱۱. ۱۵) اصحابنا ۱۶) و ۲۵۶. ۱۷) آن

دی روز ۱۸) ای شیخ ۱۹) ۲۵۶. ۲۰) K z 222b. ۲۱) حقه ۲۲) موش را ۲۳) ۵۱۱.

گفت ۲۴) با خانه شد ۲۵) ۵۱۱. ۲۶) آن ۲۷) نگاه دار ۲۸) حقه

۲۹) ۲۵۶. و ۳۰) حق تعالی ۳۱) ۵۱۱. ۳۲) حق تعالی ۳۳) گویم چگونه ۳۴) حق تعالی ۳۵) ۵۱۱. ۳۶) کردی و بد من ۳۷) موش

۳۸) ۳۹) خواهی ۴۰) ۵۱۱. ۴۱) ۵۱۱. ۴۲) ۵۱۱. ۴۳) ۵۱۱. ۴۴) ۵۱۱. ۴۵) ۵۱۱. ۴۶) ۵۱۱. ۴۷) ۵۱۱. ۴۸) ۵۱۱. ۴۹) ۵۱۱. ۵۰) ۵۱۱.

۵۱) ۵۱۱. ۵۲) ۵۱۱. ۵۳) ۵۱۱. ۵۴) ۵۱۱. ۵۵) ۵۱۱. ۵۶) ۵۱۱. ۵۷) ۵۱۱. ۵۸) ۵۱۱. ۵۹) ۵۱۱. ۶۰) ۵۱۱.

۶۱) ۵۱۱. ۶۲) ۵۱۱. ۶۳) ۵۱۱. ۶۴) ۵۱۱. ۶۵) ۵۱۱. ۶۶) ۵۱۱. ۶۷) ۵۱۱. ۶۸) ۵۱۱. ۶۹) ۵۱۱. ۷۰) ۵۱۱.

۷۱) ۵۱۱. ۷۲) ۵۱۱. ۷۳) ۵۱۱. ۷۴) ۵۱۱. ۷۵) ۵۱۱. ۷۶) ۵۱۱. ۷۷) ۵۱۱. ۷۸) ۵۱۱. ۷۹) ۵۱۱. ۸۰) ۵۱۱.

۸۱) ۵۱۱. ۸۲) ۵۱۱. ۸۳) ۵۱۱. ۸۴) ۵۱۱. ۸۵) ۵۱۱. ۸۶) ۵۱۱. ۸۷) ۵۱۱. ۸۸) ۵۱۱. ۸۹) ۵۱۱. ۹۰) ۵۱۱.

۹۱) ۵۱۱. ۹۲) ۵۱۱. ۹۳) ۵۱۱. ۹۴) ۵۱۱. ۹۵) ۵۱۱. ۹۶) ۵۱۱. ۹۷) ۵۱۱. ۹۸) ۵۱۱. ۹۹) ۵۱۱. ۱۰۰) ۵۱۱.

می رود گفت سهل است جفزی^۱ و صعوه نیز بر روی آب می رود
گفتند فلان کس در هوا می برد گفت مرغی و مکی بر هوا می برد
گفتند فلان کس در يك لحظه از شهری بشهری می رود شیخ گفت شیطان
نیز در يك نفس^۲ از مشرق بمغرب می رود این چنین چیزها را چندان^۳
قیتی نیست مرد آن بود که^۴ در میان خلق بنشیند و بر خیزد و بخورد
و بنخشد و بخرد و بفروشد و در بازار در میان خلق مشد و داد کند
وزن کند^۵ و با خلق در آمیزد و يك لحظه^۶ از خدای^۷ غافل نباشد

● الحکایة ● بکروز در میهنه مؤذن^۸ بانک نماز گفت و قامت

می گفت^۹ و نماز نزدیک^{۱۰} بود که از وقت برود^{۱۱} و شیخ از سرای بیرون^{۱۲}

نی آمد بعات هر روز مؤذن چند کورت^{۱۳} بدر سرای شیخ آمد و صلوة

و قامت آواز می^{۱۴} داد تا نماز بآخر وقت^{۱۵} کشید بیرون^{۱۶} آمد و مؤذن

قامت آورد^{۱۷} و نماز بگزاردند^{۱۸} و شیخ بنشست مشایخ و اصحاب سوال کردند

که ای شیخ چیز بود که امروز شیخ دیرتر بیرون آمد^{۱۹} شیخ گفت

که^{۲۰} دنیا دست در دامن ما زده بود^{۲۱} و می^{۲۲} گفت که^{۲۳} همه چیزها^{۲۴} از

تو نصیب یافتند ما را^{۲۵} از تو نصیبی می باید^{۲۶} بسیار بکوشیدیم و المحاج

کردیم دست از دامن ما^{۲۷} نداشت چون نماز از وقت بخواست رفت^{۲۸} مفضل را^{۲۹}

در کار او کردیم تا^{۳۰} دست از دامن ما^{۳۱} بداشت و بعد از آن خواهد مفضل

و فرزندان او را دنیا دست^{۳۲} داد و هیچ کس از فرزندان شیخ را^{۳۳} از دنیا

1) 27b. 2) بس 3) لحظه 4) زغن و مکس نیز در 5) بزغ 6)

11) آواز می داد 10) مؤذنی 9) حق 8) بدل 206. 7) خواهد 6)

رسید 16) قامت 15) 00. 14) 00. 13) برون 12) K s. 225a. نگاه می شد

00. 20) دیر برون آمدی 10) بگزارد 18) گفت 17) شیخ برون

دامن 20) نصیب باید 20) ما نیز 21) چیز 23) 00. 22) 00. 21)

درست در هم 31) 00. 30) 00. 29) مفصل 23) 00. 27) 27)

22) شیخ

و من همچنان درین دانشندی مانده‌ام سبب این چیست شیخ گفت یاد داری که فلان^۱ روز این حدیث استاد مرا فراموش کرد که^۲ من حسن اسلام المر^۳ ترک^۴ ما لا یغنیه^۵ و هر دو بنویسبم چون تو بخانه شدی^۶ چه کردی^۷ گفت من یاد گرفتم و بطلب دیگر شدم شیخ گفت ما همچنین^۸ نکردیم چون ما بخانه شدیم^۹ هر چه مارا^{۱۰} ازان کریر بود از پیش بر^{۱۱} داشتیم و اندیشه آن چیز از دل بیرون کردیم^{۱۲} و آنچه^{۱۳} ناگزیر^{۱۴} بود ما آنرا^{۱۵} فراموش^{۱۶} کردیم و دل خود باندیشه آن تسلیم کردیم^{۱۷} و آن حدیث^{۱۸} حق است سبحانه و تعالی^{۱۹} جناتک خبر داد قل الله تم ذرهم فی خوضهم یلبسون^{۲۰} انا بذك اللزوم فالزم بذك ناگزیر تو منم ناگزیر خویشتن را^{۲۱} ملازم باش لا اله الا هو فاتخذہ وکیلا^{۲۲}

● الحکایة ● شیخ مارا^{۲۳} برسدند در سرخس که^{۲۴} ای شیخ^{۲۵} ظریف کیست شیخ گفت در شهر شما لقمان گفتند^{۲۶} سبحان الله در شهر ما خود^{۲۷} هیچ کس از^{۲۸} بشویدتر^{۲۹} نیست شیخ^{۳۰} گفت شمارا غلط افزاده است ظریف باکیزه باشد و^{۳۱} باکیزه آن باشد که با هیچ چیز نیبوندند^{۳۲} و هیچ کس از^{۳۳} بی نیبوندتر و بی علاقت تر و باکیزه تر نیست در همه عالم که با هیچ چیز نیبوند ندارد^{۳۴} نه بدنیا^{۳۵} و نه با آخرت و نه بنفس^{۳۶}

● الحکایة ● شیخ مارا^{۳۷} گفتند که^{۳۸} فلان کس بر روی آب

۱) ما آن ۲) ON. ۳) ترك ۴) یغنیه II ج. ۲۷۹. ۵) E ج. ۲۲۴۹.

خود ۱۶) ما هر چه ۱۷) ON. ۱۸) چنین ۱۹) جگرودی ۲۰)

می ۲۱) ON. ۲۲) ما ۲۳) آنچه ۲۴) برون می کردیم ۲۵) بر می

۲۶) ON. ۲۷) است پس ۲۸) ON. ۲۹) خدمت ۳۰) می کردیم ۳۱)

ON. ۳۲) شیخ را ۳۳) ON. ۳۴) خویشتن را ۳۵) ON. ۳۶) ON.

۳۷) ON. ۳۸) و شوکت تر ۳۹) از وی ۴۰) ON. ۴۱) ای ۴۲) ON.

۴۳) ON. ۴۴) با دنیا ۴۵) ON. ۴۶) چیزیش نیبوند نه بود ۴۷) E ج. ۲۲۱b.

۴۸) ON. ۴۹) شیخ را ۵۰) با نفس ۵۱)

از اوقات شیخ ما قرآن می خواند و در آخر عهد هر چه آیت رحمت بود می خواند و هر چه آیت عذاب بود^۱ می گذاشت یکی گفت که ای شیخ این چنین نظم قرآن نشود^۲ شیخ گفت 'نظم'

ساقی تو بده باده و^۳ مطرب تو بزنی رود
تا می نخورم امروز که وقت طرب ماست
می هست و درم هست و بت لاله رخا هست
غم نیست و کر هست نصیب دل اعداست

پس گفت آن ما همه بشارت و مغفرت آمده است چه خواهیم کرد^۴ عیب کردن ایشان^۵ آن درویش را^۶ چیزی در دل آمد شیخ گفت و این رخم انف ابی الدرداء و شیخ ما^۷ این لفظ بسیار گفتی شیخ ما گفت که^۸ واسطی گفته است تعلق الخلق بالخلق كتعلق السجون بالسجون شیخ ما گفت^۹ سابی از بیبری در خواست که بسخنی بگوی گفت از علا تا نوری در قدرت او^{۱۰} ذره است و هر دانش که هست بذره از هستی خداوند نرسد سخن گفتن در چیزی که آن چیز^{۱۱} بود محال بود و^{۱۲} عبارت بدو نرسد شیخ ما گفت آن بیبری را که^{۱۳} گفتند سخنی بگوی گفت ما سوی الله و^{۱۴} لیس له حقیقة فما ذا تكلم شیخ ما گفت که^{۱۵} سهل بن عبد الله گفته است فیح لمن یلبس الحرقة و هم الارزاق فی قلبه گفت رشت باشد که کسی^{۱۶} خرقه درویشان بوشد و اندوه روزی در دل او^{۱۷} بود و این قدر نداند که ارزاق العباد علی الله لا یقوم بها الا^{۱۸} فضله شیخ ما گفت که^{۱۹} بنزدیک شیخ^{۲۰} ابو العباس قصاب رحمة الله علیه^{۲۱} بودیم بطبرستان

۱) on. 2) رفو. 3) نروذ. 4) on. II a. 28b. 5) E; II on.
6) حکایت 10) on. 7) درویش 8) E a. 228b. 9) حکایت
11) حکایت بیبری دیگر را 12) که 13) ناچیز 14) وی 15) حکایت
16) وی 17) کسی که 18) on. 19) حکایت 20) انکم 21) on.
22) E a. 227a. 23) حکایت ما 24) on. 25) on.

زیادت از کفایت نبود^۲ الا فرزندان خواجه مفضل را^۱ که ایشان همه با مال و ثروت بودند^۳ و هر که از فرزندان شیخ^۴ که در کوی دنیا قدمی نهادند^۵ بیشتر بل که همه^۶ فرزندان خواجه مفضل بودند

● الحکایة ● شیخ ما^۷ ابو سعید قدس الله روحه^۸ یکبار بکنار طوس^۹ رسید^{۱۰} مردمان از شیخ^{۱۱} استدعاه مجلس کردند شیخ اجابت کرد^{۱۲} بامداد در خطابه استاد تحت بنهادند و مردم می آمدند و می نشستند چون شیخ بیرون آمد و مقربان قرآن بر خواندند و مردم بسیار در آمدند چنانکه هیچ جلی نماند^{۱۳} معرف بر بای خاست و گفت خدایش یامرزاد که هر کسی^{۱۴} از آنجا که هست يك قدم^{۱۵} فراتر آید شیخ گفت و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست بر روی^{۱۶} فرود آورد^{۱۷} و گفت هر چه ما بخواستیم گفت و همه بیظلمبران^{۱۸} گفته اند او بگفت^{۱۹} خدایش یامرزاد که هر کسی از آنجا که هست يك قدم^{۲۰} فراتر آید و چون این کلمه بگفت^{۲۱} از تحت فرود آمد و آن روز بیش ازین مجلس نکفت^{۲۲} و برین ختم کرد^{۲۳}

● الحکایة ● شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز^{۲۴} گفت که صد نیر از^{۲۵} بیران در تصوف سخن گفته اند اول همان گفت که آخر^{۲۶} و عبارات مختلف بود و معنی يك بود که التصوف ترك التكلف و هیچ تکلف ترا^{۲۷} نتر از توئی^{۲۸} تو نیست چون بخواهش منقول کنی ازو باز ماندی شیخ ما^{۲۹} گفت مشایخ و بیران گفته اند^{۳۰} هر چه خلق را شاید خدای را^{۳۱} نشاید و هر چه خدای را^{۳۲} شاید خلق را نشاید و وقتی

۱) ON. ۲) نبود ۳) مفصل ۴) همیشه ۵) R. n. 225b. ۶) ON. و ۷) R. n. ۱۲) بطوس ۱۱) ON. II n. 23a. ۱۰) ON. ۹) از ۸) نهاد ۷) بس ۱۹) بروی ۱۸) کام ۱۷) کسی ۱۶) نبود ۱۵) و ۱۴) وی ۱۳) گفت ۱۲) ON. ۱۱) ON. ۱۰) گفت ۹) کام ۸) بگفته اند این مرد گفت ۷) و ۶) توئی ۵) بیش ۴) ON. ۳) ON. ۲) هزار R. n. 220a. ۱) خدای تعالی را ۲) که R. n. ۱) خدای تعالی را ۲) که R. n.

فرزندان او بودی^۱ و از اطراف عالم کسانی که زیارت شیخ ما^۲ آمدندی
بینه چون از زیارت روضه مقدس او فارغ شدند آن باره را^۳ با دیگر
آثار او زیارت کردند و نشان آن^۴ انگشت بدیدندی تا بوقت قرت
غز آن تبرک^۵ با دیگر تبرکها، عزیز او ضایع شد^۶

● الحکایه ● درویشی بوده است^۷ در^۸ نساپور که^۹ او را حیزه التراب
گفتندی روزی از تواضع که^{۱۰} درو بود شیخ ما را^{۱۱} رقصه نوشت و بر سر رقصه
تواضع را بنوشت^{۱۲} که تواب قدم^{۱۳} شیخ ما^{۱۴} بر ظهر رقصه بنوشت^{۱۵} جواب
او این بیت باو^{۱۶} فرستاد^{۱۷}

گر نو خاکی خاک ترا خاک شدم * چون خاک ترا خاک شدم باک شدم^{۱۸}
جد^{۱۹} دعاگوی خواجه بوسید^{۲۰} آورده است که جماعتی کان برند^{۲۱} که
بینهایی^{۲۲} که در میان سخن بر زبان مبارک^{۲۳} شیخ ما^{۲۴} رفته است او گفته است
و نه چنانست که او را جندان استغراق در حالت خود بشاهده حق^{۲۵}
بودی که او را بروی تفکر در بیت نبودی^{۲۶} در همه عمر او الا این یک بیت که
بر پشت رقصه حیزه نوشته است^{۲۷} او گفته است^{۲۸} و آن^{۲۹} دو بیت اینست^{۳۰}
جانا بزمین^{۳۱} خایران خاری نیست * کس با من و روزگار من کاری نیست
با لطف^{۳۲} و نوازش وصال تو مرا * در دادن صد هزار جان عاری نیست^{۳۳}
دیگر^{۳۴} هر چه بر زبان او رفته است^{۳۵} همه آن بودست^{۳۶} که از بیان خویش
یاد داشته است

۱) II x. 296. ۲) باره ۳) ON. ۴) عزیز را ۵) ON. ۶) وی بود ۷)
نوشت ۸) در وی بودی بشیخ ۹) ON. ۱۰) K x. 229A. ۱۱) بوذست ۱۲)
۱۳) ON. ۱۴) حکایت ۱۵) 206. ۱۶) و بذو ۱۷) نوشت ۱۸) ON. ۱۹) قدمه ۲۰)
ON. ۲۱) بیتها ۲۲) بردند ۲۳) ON. ۲۴) این ۲۵) 206. ۲۶) حکایت و شیخ الاسلام
این ۲۷) ON. ۲۸) و در هیچ چیز نبود ۲۹) ON. ۳۰) 206. ۳۱) بر زمین ۳۲)
یش ازین نگفته است. ۳۳) K x. 229b. ۳۴) دیگر بیت ۳۵)
ON. ۳۶) بوذ است ۳۷) ON.

چون صوفیان ^۱ نزدیک او آمدندی هر کسی بجزی و صحابی و بنی در
 آویخته چون شب در آمدی شیخ بو العباس گفتی یا رب هر کسی را
 وای و مرا وای می نباید و هر کسی را منی و مرا منی می نباید مرا
 آن می باید که من باشم

● الحکایة ● بکروز در نشابور شیخ ^۲ ما ابو سعید قدس
 الله روحه العزیز بر منبر^۳ مجلس می گفت چون در سخن کرم شد
 و حالتی خوش بدید آمد در میان سخن گفت پس فی الحقیة سوی
 الله و انگشت مسیحه بر آورد در زیر جبه که پوشیده داشت آنجا که سینه
 مبارک او بود انگشت مبارک او از جبه بر آمد^۴ و بسیار مشایخ و ایبه و
 بزرگان حاضر بودند^۵ چون شیخ ابو^۶ محمد جوینی^۷ و استاد امام ابو القاسم^۸
 قشیری و استاد امام اسماعیل^۹ صابونی قدس الله ارواحهم^{۱۰} و دیگر مشایخ و
 ایبه که ذکر ایشان کردن بنطویل می انجامد او این سخن بگفت^{۱۱} و کس برین^{۱۲}
 اعتراض نکرد و بدل هیچ کس اعتراض^{۱۳} ننمود بل کی^{۱۴} همدرا حالت چنان^{۱۵}
 گفته بود که بی خوبستن^{۱۶} گفته بودند و بموافقت شیخ همه^{۱۷} خرفها در میان
 نهادند و چون مجلس تمام کرد و از تحت فرود آمد آن^{۱۸} جبه شیخ را^{۱۹} و خرفها
 مشایخ^{۲۰} باره کردند و همه مشایخ اتفاق کردند که آن يك كزباره^{۲۱} از پیش
 سینه جبه شیخ ما^{۲۲} که نشان انگشت مبارک او بود باره سازند^{۲۳} و بنهند
 تا بهر وقت^{۲۴} صادر و وارد آنها^{۲۵} زیارت می کنند^{۲۶} آن يك كزباره^{۲۷}
 همچنان با سینه و آستر بنهادند و آن در دست خواهد بود الفتح شیخ و

وای و مرادی باید و من (۱) و R06. 3) جانی (۲) نزدیک وی آمدندی (۱)
 ON. 16) بود (۵) حالی (۶) E; II ON. 7) ON. (۷) R06. II n. 292. (۸)
 موجب (17) ON. 16) اسمعیل (14) القسم (14) جوینی (13) بو (13) و R06. (11)
 بلک (20) انکار (20) سخن R06. (19) تطویل باشد رحمة الله عليهم اجمعين
 ON. 27) ON. 28) ON. 29) ON. 30) ON. 31) مشایخ R06. (33) خود (28) E n. 297b. (21)
 کر (34) کنند آنها (33) بریند (32) که (31) نکنند (30) ON. 29) کر کوباس (28)

کتابی یسینی شیخ ما^۱ گفت ای درویش تا چه کنی و آنگاه ازان نامه چه
بر خوانی چنین نباید گفت که تو طاقت نداری^۲ گفت ای شیخ^۳
چگونه گویم شیخ ما^۴ گفت بگوی^۵ اللهم اغفر و ارحم و لا تسأل

● المحکامه ● بابا حسن رحمه الله^۶ پیش نماز شیخ ما ابو سعید

قدس الله روحه^۷ بودست و در عهد شیخ امامت متصرفه^۸ تبریم لو کرده^۹

یکروز نماز بلمداد می گزارد چون قنوت بر خواند گفت تبارکت ربنا^{۱۰}

و تعالیت اللهم صل علی محمد و بجده رفت^{۱۱} چون نماز سلام^{۱۲} داد شیخ

ما^{۱۳} گفت چرا بر آل^{۱۴} صلوات نکفتی^{۱۵} و چنین نکفتی که اللهم صل علی محمد^{۱۶}

و علی آل محمد^{۱۷} بابا حسن گفت^{۱۸} اصحاب را خلاف است که در تشهد

اول و^{۱۹} قنوت بر آل محمد باید^{۲۰} گفت با نی^{۲۱} و من احضای آن خلاف را^{۲۲}

نکتم شیخ ما^{۲۳} گفت ما در موکبی نرویم که آل محمد^{۲۴} در آنجا نباشد^{۲۵}

● المحکامه ● در آن وقت که شیخ ما^{۲۶} قدس الله روحه العزیز^{۲۷}

پنجاهور شد و از جوانب آن انکارها می بود و حالت^{۲۸} استاد امام ابو القاسم^{۲۹}

قشبری قدس الله روحه^{۳۰} خود پیش ازین شرح داده آمده است و آن

بزرگان دیگر همچنین^{۳۱} چون^{۳۲} استاد امام بجلوس شیخ^{۳۳} آمد و ازان^{۳۴} انکار

بر خاست اما^{۳۵} گاهگاه در درون^{۳۶} استاد امام از راه آدمی گری ابدک

داوری می بود روزی استاد^{۳۷} با جمعی و با شیخ ما^{۳۸} بگویی^{۳۹} فرد می شدند^{۴۰}

سگی بیکانه بدان گوی در آمد سگان آن جمله بیکبار^{۴۱} بانگ در آمدند^{۴۲}

بگو (۶) ۵) ۵۱۷. ۴) درویش ۲۰۶. ۳) آن ۲۰۶. ۲) بر اسم او بوده است و (۱۱) ۱۰) ۵۱۷. ۹) ۸) ۲۲۵۵. ۷) اعف (۷)

ندانی (۱۷) محمد ۲۰۶. (۱۸) ۵۱۷. (۱۹) سلام نماز باز (۱۶) شد (۱۵) ۵۱۷. (۱۲)

صلوات نباید (۲۲) در ۲۰۶. (۲۱) ای شیخ ۲۰۶. (۲۰) ۵۱۷. (۱۹) ۲۰۶. (۱۸) II ۲. ۵۰۶.

القلم (۲۲) حالات (۲۳) ۵۱۷. (۲۷) آنجا نباشد (۲۶) ۵۱۷. (۲۵) خلاف (۲۴) نه (۲۳)

۲۳۰۴. K ۲. ۲۳۰۴. بود (۲۵) او را (۳۱) ۵۱۷. (۳۳) ۵۱۷. (۳۲) همچنان (۳۱) ۵۱۷. (۳۰)

بانگ در گرفتند (۴۰) شد (۳۹) بگویی ابرک (۳۸) ۵۱۷. (۳۷) آندرون (۳۶)

(۳۵) ۵۱۷. (۳۴) ۵۱۷. (۳۳) ۵۱۷. (۳۲) ۵۱۷. (۳۱) ۵۱۷. (۳۰) ۵۱۷. (۲۹) ۵۱۷. (۲۸) ۵۱۷. (۲۷) ۵۱۷. (۲۶) ۵۱۷. (۲۵) ۵۱۷. (۲۴) ۵۱۷. (۲۳) ۵۱۷. (۲۲) ۵۱۷. (۲۱) ۵۱۷. (۲۰) ۵۱۷. (۱۹) ۵۱۷. (۱۸) ۵۱۷. (۱۷) ۵۱۷. (۱۶) ۵۱۷. (۱۵) ۵۱۷. (۱۴) ۵۱۷. (۱۳) ۵۱۷. (۱۲) ۵۱۷. (۱۱) ۵۱۷. (۱۰) ۵۱۷. (۹) ۵۱۷. (۸) ۵۱۷. (۷) ۵۱۷. (۶) ۵۱۷. (۵) ۵۱۷. (۴) ۵۱۷. (۳) ۵۱۷. (۲) ۵۱۷. (۱) ۵۱۷.

● **المحاسبة** ● شیخ ما^۱ گفت از ابو القاسم^۲ بن بشر بن محمد^۳ یاسین شنیدم^۴ در مهنه^۵ و او بیری بزرگ بوده است^۶ و اول بیر شیخ ما او بودست و امام بودست^۷ شیخ گفت که^۸ روزی ما را گفت یا ابا سعید مرد باید که^۹ جگر سوخته جندان بودا^{۱۰} * نی^{۱۱} هانا که چنین مرد فراوان بودا^{۱۲} روزی شیخ ما قدس الله روحه^{۱۳} سخن^{۱۴} می گفت^{۱۵} و^{۱۶} میران و عزیزان نشسته بودند یکی از^{۱۷} قوم یسانک بلند بحکریست جنانک جمیع را ازان کریستن^{۱۸} گو زحمتی بود هر چه نامترو ازان کریستن^{۱۹} و حشتی در دل^{۲۰} آن^{۲۱} قوم بدید آمد شیخ^{۲۲} ما قدس الله روحه^{۲۳} بنظر هیئت دران مرد نکریست و گفت ان شئت ان تقول^{۲۴} کما قلت فاصد^{۲۵} کما تعدت فان من ثبت نبت^{۲۶} و من صبر ظفر بس^{۲۷} گفت سعت ان عقبه^{۲۸} بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا تم^{۲۹} فحور العبد ملک عینه^{۳۰} فبکی بهما^{۳۱} * ما شاء^{۳۲} بس^{۳۳} گفت^{۳۴} لو ان دونک^{۳۵} بحر الصین^{۳۶} معترضاً^{۳۷} * لخلت^{۳۸} ذاک سراپا^{۳۹} ذاهب الاثر و لو دعیت و فیما بیننا^{۴۰} سفر^{۴۱} * لهورن الشوق حوض النار فی القبر و هم شیخ ما^{۴۲} گفت که^{۴۳} روزی مردی بیش^{۴۴} بیر بو^{۴۵} الفضل حسن در آمد و گفت ای شیخ دوش تو را بخواب دیدم^{۴۶} مرده^{۴۷} و^{۴۸} بر جنازه نهاده بیر بو^{۴۹} الفضل گفت خاموش آن خواب خود را دیدی ایشان هرگز نمیرند الا من عاش لله^{۵۰} لا یوت ابدا

● **المحاسبة** ● آورده اند که^۱ روزی درویشی وضو می ساخت شیخ بتوضاً در شد آن درویش دست می شست^۲ و می گفت اللهم اعطنی

۱) on. ۲) القسم ۳) on. ۴) بن ۵) on. ۶) on. ۷) on. ۸) آن ۹) بسیار ۱۰) K. ۱۱) بنین ۱۲) و ۱۳) K. ۱۴) نبت ۱۵) K. ۱۶) ۲۲۹۸. ۱۷) on. ۱۸) Π x. ۱۹) on. ۲۰) on. ۲۱) on. ۲۲) K; II ۲۳) فكأنها ۲۴) on. ۲۵) شعر ۲۶) روتك ۲۷) II ۲۸) K; II on. ۲۹) ابو ۳۰) K; II on. ۳۱) on. ۳۲) on. ۳۳) فعلت ۳۴) on. ۳۵) ابو ۳۶) بالله ۳۷) کویند ۳۸) شد. ۳۹) Pyke. ۴۰) ? ۴۱) on.

و همه راه با خوبستن در بندار می بود^۱ که من شیخ را چنین جملهها
 نیکو و ظریف می برم شیخ را^۲ عظیم خوش خواهد آمد و ازین^۳
 متها خواهد داشت و بدین سبب مراعاتها خواهد کرد چون آن درویش
 یک فرسنگی^۴ میهنه رسید شیخ ما^۵ گفت که ستور زین کسیت^۶ لب زین
 کردند و شیخ بر نشست و جمع جمله^۷ در خدمت شیخ برفتند و شیخ
 بدان صحرا بیرون آمد^۸ چون بدان درویش رسید آن درویش را بندار^۹
 زیادت کشت گمان برد که شیخ بهراعت او از جهت آن جامها بیرون^{۱۰}
 آمده است و بدین تصور حب دنیا در دل او زیادت می کشت آن
 درویش^{۱۱} آمد و در پای شیخ افتاد شیخ گفت آن جامها که از جهت^{۱۲} ما^{۱۳}
 آورده یار^{۱۴} حالی آن جامها از بار بیرون کرد و بیش شیخ نهاد^{۱۵} و یک
 یک باز می کرد و بر شیخ عرضه می داد شیخ بفرمود تا هانجا آن جامها^{۱۶}
 باره باره کردند و بر سر هر خاری^{۱۷} باره ازان بیلویختند و برفتند آن
 درویش از هم فرو ریخت و عظیم شکست^{۱۸} شیخ بدین حرکت بدو نمود
 که دنیا را بنزدیک ما چه قدر و قیمت دارد^{۱۹} و آن بندار^{۲۰} تو بسبب این
 جامها دنیا برستی بودست^{۲۱} و این طایفه می باید که نه بدینا فرود آید
 و نه بعقبی باز ننگزند دنیا بر دل آن درویش بدین حرکت سرد کشت
 و چون میهنه در آمد^{۲۲} بخدمت شیخ مقام کرد و بروش بافت و از
 عزیزان این طایفه کشت

● الحکایة ● روزی درویشی میهنه رسید و همچنان با پای افزار

از من ۶) K z. 231a. ۴) این ۳) ۲) on. ۱) بنداری بود ۱)
 بصحرا ۱۱) جمله جمع ۱۰) کنیز ۹) on. ۸) on. ۷) بنزدیک ۵)
 بهر ۱۶) بیش شیخ ۱۵) برون ۱۴) ازان بندار ۱۳) برون شد
 آنرا همه آنجا ۱۲) آورد ۱۱) بیاور آن درویش ۱۰) Π z. 31b. ۹)
 است ۲۳) on. ۲۲) شکسته شد ۲۱) K z. 231b. ۲۰) خارتی ۱۹)
 رسید ۱۸) بوده است ۱۷) بنداشت ۱۶)

و در آن سگ افتادند و او را مجروح کردند و ازان جمله بیرون کردند
 شیخ عثان باز گید و گفت بوسید درین شهر غریبت با وی سگی باید^۱
 کرد آن انکار و داوری بکلی از درون^۲ استاد امام برخاست و با خویشان
 آمد که همه انکار و داوریها و تعصبا ازین نفس آماره است^۳ بعد ازان
 میان استاد امام و شیخ ما^۴ صفایی می بود که هرگز هیچ کدورت نپذیرفت^۵
 ● المحصایة ● خواجه عبدالکریم^۶ که خادم خاص شیخ ما بود
 قدس الله روحه و او از نساپور بودست^۷ گفت من کودک بودم که
 پدر مرا بنزدیک^۸ شیخ بوسید^۹ آورد بخدمت او^{۱۰} چون پدرم باز
 گشت و من پیش شیخ بیستادم^{۱۱} بخدمت شیخ^{۱۲} چشم شیخ بر من افتاد
 گفت^{۱۳} در میان رواق آن چیزی را که افتاده است بگیر^{۱۴} من برقم و بر
 داشتم و^{۱۵} پیش شیخ آوردم شیخ گفت بزبان شما این را چه گویند گفتم
 خاشه^{۱۶} گفت بدانک دنیا و آخرت خاشه^{۱۷} این راهست تا از راه بر
 نداری بمقصود نرسی که مهر عالم صلوات الله و سلامه^{۱۸} علیه چنین
 گفت که^{۱۹} ادناها اماطة الاذی عن الطریق و این^{۲۰} درجه از درجات
 ایمانست^{۲۱} که خاشه^{۲۲} از راه برداری بس گفت هر چه نه خدایرا^{۲۳} نه
 چیز و هر که نه خدایرا نه کس آنجا^{۲۴} که تویی^{۲۵} همه دوزخست
 و آنجا که^{۲۶} نیتی همه بهشت

● المحصایة ● مریدی از مریدان شیخ ما قدس الله روحه^{۲۷} از
 عراق بخدمت شیخ می آمد بیهنه^{۲۸} و شیخ را بسیار جامهها نیکومی آورد

نه پذیرفت ۱) ON. 2) K06. و نباید 3) دل 4) ON. 5) ON. 6) ON. 7) ON. 8) ON. 9) ON. 10) ON. 11) ON. 12) ON. 13) ON. 14) ON. 15) ON. 16) ON. 17) ON. 18) ON. 19) ON. 20) ON. 21) ON. 22) ON. 23) ON. 24) ON. 25) ON. 26) ON. 27) ON. 28) ON. 29) ON. 30) ON. 31) ON. 32) ON. 33) ON. 34) ON. 35) ON. 36) ON. 37) ON. 38) ON. 39) ON. 40) ON. 41) ON. 42) ON. 43) ON. 44) ON. 45) ON. 46) ON. 47) ON. 48) ON. 49) ON. 50) ON. 51) ON. 52) ON. 53) ON. 54) ON. 55) ON. 56) ON. 57) ON. 58) ON. 59) ON. 60) ON. 61) ON. 62) ON. 63) ON. 64) ON. 65) ON. 66) ON. 67) ON. 68) ON. 69) ON. 70) ON. 71) ON. 72) ON. 73) ON. 74) ON. 75) ON. 76) ON. 77) ON. 78) ON. 79) ON. 80) ON. 81) ON. 82) ON. 83) ON. 84) ON. 85) ON. 86) ON. 87) ON. 88) ON. 89) ON. 90) ON. 91) ON. 92) ON. 93) ON. 94) ON. 95) ON. 96) ON. 97) ON. 98) ON. 99) ON. 100) ON. 101) ON. 102) ON. 103) ON. 104) ON. 105) ON. 106) ON. 107) ON. 108) ON. 109) ON. 110) ON. 111) ON. 112) ON. 113) ON. 114) ON. 115) ON. 116) ON. 117) ON. 118) ON. 119) ON. 120) ON. 121) ON. 122) ON. 123) ON. 124) ON. 125) ON. 126) ON. 127) ON. 128) ON. 129) ON. 130) ON. 131) ON. 132) ON. 133) ON. 134) ON. 135) ON. 136) ON. 137) ON. 138) ON. 139) ON. 140) ON. 141) ON. 142) ON. 143) ON. 144) ON. 145) ON. 146) ON. 147) ON. 148) ON. 149) ON. 150) ON. 151) ON. 152) ON. 153) ON. 154) ON. 155) ON. 156) ON. 157) ON. 158) ON. 159) ON. 160) ON. 161) ON. 162) ON. 163) ON. 164) ON. 165) ON. 166) ON. 167) ON. 168) ON. 169) ON. 170) ON. 171) ON. 172) ON. 173) ON. 174) ON. 175) ON. 176) ON. 177) ON. 178) ON. 179) ON. 180) ON. 181) ON. 182) ON. 183) ON. 184) ON. 185) ON. 186) ON. 187) ON. 188) ON. 189) ON. 190) ON. 191) ON. 192) ON. 193) ON. 194) ON. 195) ON. 196) ON. 197) ON. 198) ON. 199) ON. 200) ON. 201) ON. 202) ON. 203) ON. 204) ON. 205) ON. 206) ON. 207) ON. 208) ON. 209) ON. 210) ON. 211) ON. 212) ON. 213) ON. 214) ON. 215) ON. 216) ON. 217) ON. 218) ON. 219) ON. 220) ON. 221) ON. 222) ON. 223) ON. 224) ON. 225) ON. 226) ON. 227) ON. 228) ON. 229) ON. 230) ON. 231) ON. 232) ON. 233) ON. 234) ON. 235) ON. 236) ON. 237) ON. 238) ON. 239) ON. 240) ON. 241) ON. 242) ON. 243) ON. 244) ON. 245) ON. 246) ON. 247) ON. 248) ON. 249) ON. 250) ON. 251) ON. 252) ON. 253) ON. 254) ON. 255) ON. 256) ON. 257) ON. 258) ON. 259) ON. 260) ON. 261) ON. 262) ON. 263) ON. 264) ON. 265) ON. 266) ON. 267) ON. 268) ON. 269) ON. 270) ON. 271) ON. 272) ON. 273) ON. 274) ON. 275) ON. 276) ON. 277) ON. 278) ON. 279) ON. 280) ON. 281) ON. 282) ON. 283) ON. 284) ON. 285) ON. 286) ON. 287) ON. 288) ON. 289) ON. 290) ON. 291) ON. 292) ON. 293) ON. 294) ON. 295) ON. 296) ON. 297) ON. 298) ON. 299) ON. 300) ON. 301) ON. 302) ON. 303) ON. 304) ON. 305) ON. 306) ON. 307) ON. 308) ON. 309) ON. 310) ON. 311) ON. 312) ON. 313) ON. 314) ON. 315) ON. 316) ON. 317) ON. 318) ON. 319) ON. 320) ON. 321) ON. 322) ON. 323) ON. 324) ON. 325) ON. 326) ON. 327) ON. 328) ON. 329) ON. 330) ON. 331) ON. 332) ON. 333) ON. 334) ON. 335) ON. 336) ON. 337) ON. 338) ON. 339) ON. 340) ON. 341) ON. 342) ON. 343) ON. 344) ON. 345) ON. 346) ON. 347) ON. 348) ON. 349) ON. 350) ON. 351) ON. 352) ON. 353) ON. 354) ON. 355) ON. 356) ON. 357) ON. 358) ON. 359) ON. 360) ON. 361) ON. 362) ON. 363) ON. 364) ON. 365) ON. 366) ON. 367) ON. 368) ON. 369) ON. 370) ON. 371) ON. 372) ON. 373) ON. 374) ON. 375) ON. 376) ON. 377) ON. 378) ON. 379) ON. 380) ON. 381) ON. 382) ON. 383) ON. 384) ON. 385) ON. 386) ON. 387) ON. 388) ON. 389) ON. 390) ON. 391) ON. 392) ON. 393) ON. 394) ON. 395) ON. 396) ON. 397) ON. 398) ON. 399) ON. 400) ON. 401) ON. 402) ON. 403) ON. 404) ON. 405) ON. 406) ON. 407) ON. 408) ON. 409) ON. 410) ON. 411) ON. 412) ON. 413) ON. 414) ON. 415) ON. 416) ON. 417) ON. 418) ON. 419) ON. 420) ON. 421) ON. 422) ON. 423) ON. 424) ON. 425) ON. 426) ON. 427) ON. 428) ON. 429) ON. 430) ON. 431) ON. 432) ON. 433) ON. 434) ON. 435) ON. 436) ON. 437) ON. 438) ON. 439) ON. 440) ON. 441) ON. 442) ON. 443) ON. 444) ON. 445) ON. 446) ON. 447) ON. 448) ON. 449) ON. 450) ON. 451) ON. 452) ON. 453) ON. 454) ON. 455) ON. 456) ON. 457) ON. 458) ON. 459) ON. 460) ON. 461) ON. 462) ON. 463) ON. 464) ON. 465) ON. 466) ON. 467) ON. 468) ON. 469) ON. 470) ON. 471) ON. 472) ON. 473) ON. 474) ON. 475) ON. 476) ON. 477) ON. 478) ON. 479) ON. 480) ON. 481) ON. 482) ON. 483) ON. 484) ON. 485) ON. 486) ON. 487) ON. 488) ON. 489) ON. 490) ON. 491) ON. 492) ON. 493) ON. 494) ON. 495) ON. 496) ON. 497) ON. 498) ON. 499) ON. 500) ON. 501) ON. 502) ON. 503) ON. 504) ON. 505) ON. 506) ON. 507) ON. 508) ON. 509) ON. 510) ON. 511) ON. 512) ON. 513) ON. 514) ON. 515) ON. 516) ON. 517) ON. 518) ON. 519) ON. 520) ON. 521) ON. 522) ON. 523) ON. 524) ON. 525) ON. 526) ON. 527) ON. 528) ON. 529) ON. 530) ON. 531) ON. 532) ON. 533) ON. 534) ON. 535) ON. 536) ON. 537) ON. 538) ON. 539) ON. 540) ON. 541) ON. 542) ON. 543) ON. 544) ON. 545) ON. 546) ON. 547) ON. 548) ON. 549) ON. 550) ON. 551) ON. 552) ON. 553) ON. 554) ON. 555) ON. 556) ON. 557) ON. 558) ON. 559) ON. 560) ON. 561) ON. 562) ON. 563) ON. 564) ON. 565) ON. 566) ON. 567) ON. 568) ON. 569) ON. 570) ON. 571) ON. 572) ON. 573) ON. 574) ON. 575) ON. 576) ON. 577) ON. 578) ON. 579) ON. 580) ON. 581) ON. 582) ON. 583) ON. 584) ON. 585) ON. 586) ON. 587) ON. 588) ON. 589) ON. 590) ON. 591) ON. 592) ON. 593) ON. 594) ON. 595) ON. 596) ON. 597) ON. 598) ON. 599) ON. 600) ON. 601) ON. 602) ON. 603) ON. 604) ON. 605) ON. 606) ON. 607) ON. 608) ON. 609) ON. 610) ON. 611) ON. 612) ON. 613) ON. 614) ON. 615) ON. 616) ON. 617) ON. 618) ON. 619) ON. 620) ON. 621) ON. 622) ON. 623) ON. 624) ON. 625) ON. 626) ON. 627) ON. 628) ON. 629) ON. 630) ON. 631) ON. 632) ON. 633) ON. 634) ON. 635) ON. 636) ON. 637) ON. 638) ON. 639) ON. 640) ON. 641) ON. 642) ON. 643) ON. 644) ON. 645) ON. 646) ON. 647) ON. 648) ON. 649) ON. 650) ON. 651) ON. 652) ON. 653) ON. 654) ON. 655) ON. 656) ON. 657) ON. 658) ON. 659) ON. 660) ON. 661) ON. 662) ON. 663) ON. 664) ON. 665) ON. 666) ON. 667) ON. 668) ON. 669) ON. 670) ON. 671) ON. 672) ON. 673) ON. 674) ON. 675) ON. 676) ON. 677) ON. 678) ON. 679) ON. 680) ON. 681) ON. 682) ON. 683) ON. 684) ON. 685) ON. 686) ON. 687) ON. 688) ON. 689) ON. 690) ON. 691) ON. 692) ON. 693) ON. 694) ON. 695) ON. 696) ON. 697) ON. 698) ON. 699) ON. 700) ON. 701) ON. 702) ON. 703) ON. 704) ON. 705) ON. 706) ON. 707) ON. 708) ON. 709) ON. 710) ON. 711) ON. 712) ON. 713) ON. 714) ON. 715) ON. 716) ON. 717) ON. 718) ON. 719) ON. 720) ON. 721) ON. 722) ON. 723) ON. 724) ON. 725) ON. 726) ON. 727) ON. 728) ON. 729) ON. 730) ON. 731) ON. 732) ON. 733) ON. 734) ON. 735) ON. 736) ON. 737) ON. 738) ON. 739) ON. 740) ON. 741) ON. 742) ON. 743) ON. 744) ON. 745) ON. 746) ON. 747) ON. 748) ON. 749) ON. 750) ON. 751) ON. 752) ON. 753) ON. 754) ON. 755) ON. 756) ON. 757) ON. 758) ON. 759) ON. 760) ON. 761) ON. 762) ON. 763) ON. 764) ON. 765) ON. 766) ON. 767) ON. 768) ON. 769) ON. 770) ON. 771) ON. 772) ON. 773) ON. 774) ON. 775) ON. 776) ON. 777) ON. 778) ON. 779) ON. 780) ON. 781) ON. 782) ON. 783) ON. 784) ON. 785) ON. 786) ON. 787) ON. 788) ON. 789) ON. 790) ON. 791) ON. 792) ON. 793) ON. 794) ON. 795) ON. 796) ON. 797) ON. 798) ON. 799) ON. 800) ON. 801) ON. 802) ON. 803) ON. 804) ON. 805) ON. 806) ON. 807) ON. 808) ON. 809) ON. 810) ON. 811) ON. 812) ON. 813) ON. 814) ON. 815) ON. 816) ON. 817) ON. 818) ON. 819) ON. 820) ON. 821) ON. 822) ON. 823) ON. 824) ON. 825) ON. 826) ON. 827) ON. 828) ON. 829) ON. 830) ON. 831) ON. 832) ON. 833) ON. 834) ON. 835) ON. 836) ON. 837) ON. 838) ON. 839) ON. 840) ON. 841) ON. 842) ON. 843) ON. 844) ON. 845) ON. 846) ON. 847) ON. 848) ON. 849) ON. 850) ON. 851) ON. 852) ON. 853) ON. 854) ON. 855) ON. 856) ON. 857) ON. 858) ON. 859) ON. 860) ON. 861) ON. 862) ON. 863) ON. 864) ON. 865) ON. 866) ON. 867) ON. 868) ON. 869) ON. 870) ON. 871) ON. 872) ON. 873) ON. 874) ON. 875) ON. 876) ON. 877) ON. 878) ON. 879) ON. 880) ON. 881) ON. 882) ON. 883) ON. 884) ON. 885) ON. 886) ON. 887) ON. 888) ON. 889) ON. 890) ON. 891) ON. 892) ON. 893) ON. 894) ON. 895) ON. 896) ON. 897) ON. 898) ON. 899) ON. 900) ON. 901) ON. 902) ON. 903) ON. 904) ON. 905) ON. 906) ON. 907) ON. 908) ON. 909) ON. 910) ON. 911) ON. 912) ON. 913) ON. 914) ON. 915) ON. 916) ON. 917) ON. 918) ON. 919) ON. 920) ON. 921) ON. 922) ON. 923) ON. 924) ON. 925) ON. 926) ON. 927) ON. 928) ON. 929) ON. 930) ON. 931) ON. 932) ON. 933) ON. 934) ON. 935) ON. 936) ON. 937) ON. 938) ON. 939) ON. 940) ON. 941) ON. 942) ON. 943) ON. 944) ON. 945) ON. 946) ON. 947) ON. 948) ON. 949) ON. 950) ON. 951) ON. 952) ON. 953) ON. 954) ON. 955) ON. 956) ON. 957) ON. 958) ON. 959) ON. 960) ON. 961) ON. 962) ON. 963) ON. 964) ON. 965) ON. 966) ON. 967) ON. 968) ON. 969) ON. 970) ON. 971) ON. 972) ON. 973) ON. 974) ON. 975) ON. 976) ON. 977) ON. 978) ON. 979) ON. 980) ON. 981) ON. 982) ON. 983) ON. 984) ON. 985) ON. 986) ON. 987) ON. 988) ON. 989) ON. 990) ON. 991) ON. 992) ON. 993) ON. 994) ON. 995) ON. 996) ON. 997) ON. 998) ON. 999) ON. 1000) ON.